

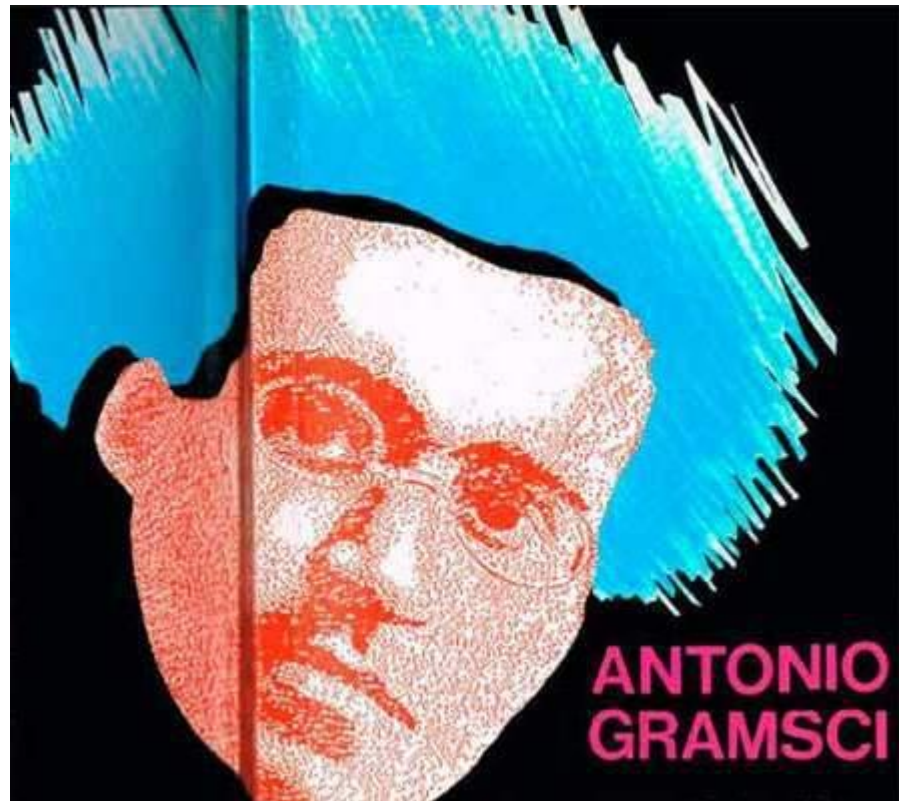
گرامشی و چالش‌های پیش‌اروی چپ / پاناگیوتیس سوتیریس / ترجمه‌ی به‌رنگ نجمی
بلوک تاریخی همچون مفهومی راه‌بردی

سه لحظه‌ی هژمونی نزد گرامشی / خوان دال ماسو / ترجمه‌ی نرگس ایمانی
گرامشی و نظریه‌ی سیاسی / اریک جی. هابسبام / ترجمه‌ی حسن مرتضوی
وارثان گرامشی / پری اندرسون / ترجمه‌ی فروزان افشار
دیالکتیک راستین / آنتونیو گرامشی / ترجمه‌ی مهرداد امامی



گرامشی و چالش‌های پیش‌اروی چپ / پان‌اگوتیس سوتیریس / ترجمه‌ی
بهرنگ نجمی

بلوک تاریخی هم‌چون مفهومی راه‌بردی



پیش‌گفتار

به‌تازگی شاهد توجه دگرباره به آثار آنتونیو گرامشی، و انتشار کتاب‌ها و
جُستارهایی در باب اندیشه‌ی او هستیم، بر بنیادِ کار مهم فیلولوژیک/
واژه‌شناختی تاریخی که از هنگام نشر متن ویرایش‌یافته‌ی **دفترهای زندان** در
سال ۱۹۷۵، صورت پذیرفته است. در نوشتار حاضر می‌کوشم به یک مفهوم
تعیین‌کننده در راستای گسترشِ «کار ناتمام» گرامشی، بلوک تاریخی، بپردازم
و در جای‌گاه آن در معماریِ مفهومیِ کار گرامشی نظر کنم. از منظر جوزپه
کُسپیتو (۲۰۱۶)، بلوک تاریخی بیان‌گر کلام نهاییِ گرامشی در باب مسأله‌ی
رابطه‌ی میان ژرف‌ساخت و روساخت‌ها نیست؛ زیرا به‌رغم پیش‌رفت تئوریک

این مفهوم به‌ویژه در حوالی سال ۱۹۳۲، در نوشته‌های بعدی او طی سال‌های ۱۹۳۳-۳۵ ظاهر نمی‌شود. اما، سال ۱۹۳۲، چنان‌که پیتر توماس (۲۰۰۹) می‌گوید، دقیقاً لحظه‌ی گرامشیایی، لحظه‌ی پدیداری اندیشه‌ی گرامشی با همه‌ی نیروی خلاقه‌اش است. از این‌رو، حتا به‌منزله‌ی یک «مفهوم در حال تکوین»، و پاره‌ای از یک «کار ناتمام» گسترده‌تر، اهمیت خود را حفظ می‌کند.

فرضیه‌ی اصلی من عبارت است از: بلوک تاریخی مفهومی است راه‌بردی، و نه مفهومی توصیفی یا تحلیلی؛ نه یک ائتلاف اجتماعی،^۱ (بل‌که شرایط سیاسی و اجتماعی را روشنی و تعیین می‌بخشد که طی آن هژمونی تحقق می‌یابد. مفهوم بلوک تاریخی ناظر بر استراتژی معینی برای [کسب] هژمونی است. مبارزه برای هژمونی، به‌معنای مبارزه‌ی برای تشکیل یک بلوک تاریخی جدید است. هژمونی بالقوه‌ی نیروهای کار، یعنی توانایی واقعی آن‌ها برای تبدیل شدن به پیش‌گام یک جبهه‌ی گسترده‌تر، که می‌تواند امکان شکل‌گیری فرآیندی از دگرگونی اجتماعی را رقم زند؛ یعنی دقیقاً برپاداشتن شرایط [تکوین] یک بلوک تاریخی جدید. این به‌معنای یک مفصل‌بندی جدید در میان نیروهای اجتماعی، شکل‌های اقتصادی بدیل در گسست از مناسبات اجتماعی تولید سرمایه‌داری، شکل‌های جدید سازمان‌دهی سیاسی و تصمیم‌گیری دموکراتیک مشارکت‌بنیان است. هم از این‌روست که بلوک تاریخی اشارتی است به وحدت میان ژرف‌ساخت و روساخت‌ها.

از حیث استراتژی چپ معاصر، تکوین یک بلوک تاریخی جدید ارجاعی است به امکان نهفته‌ی برآمدن بدیل‌های واقعی اقتصادی علیه سرمایه‌داری، شکل‌های متفاوتی از سیاست و سازمان‌یابی، گفتمان‌های بدیل و روایت‌هایی که توانایی جامعه برای سازمان‌دهی و اداره‌ی خود را به شیوه‌ای متفاوت تحقق می‌بخشند. این امر ناظر بر رابطه‌ی ویژه‌ی میان سیاست و اقتصاد است: یک بلوک تاریخی جدید، شرایط تاریخی ویژه‌ی را مشخص می‌کند که طی آن نه تنها یک ائتلاف اجتماعی جدید به‌قدرت می‌رسد، بل‌که قادر می‌شود شکل اقتصادی خاص و راه‌برد اجتماعی خود را اعمال کند.

بلوک تاریخی دربرگیرنده‌ی رابطه‌ی ویژه‌ی میان توده‌ی بی‌شمار طبقات فرودست و فعالیت‌های فکری جدید است، همراه با ظهور شکل‌های نوینی از

عقلانیت سیاسی - انتقادی در مقیاس توده‌ای. در باب سازمان‌های سیاسی نیز، متکی بر کیفیت خاصی از رهبری با ریشه‌های استوار، مشارکتی و بسیج توده‌ای است، که بیان‌گر یک «رابطه‌ی انداموار» مابین رهبران و رهروان است. و هنگامی که سخن از سیاست هژمونی پرولتری می‌رود، دلالتی است بر حضور سیاست‌ورزی توده‌ای و پروراندن جمع‌ی بدیل‌ها؛ همچنین بر فعلیت شکل‌های سیاسی و اقتصادی نو، و ساخت‌وپرداخت کاملی از آنچه می‌توانیم از استراتژی انقلابی در گسترده‌ترین معنای آن بجوییم.

برای اثبات فرضیه‌ام، شرحی از مأخذهای بلوک تاریخی در **دفترهای زندان** به‌دست می‌دهم. از ارتباط بلوک تاریخی با مطالعه‌ی گرامشی درباره‌ی مفهوم اسطوره در کار ژرژ سورل [۱۹۲۲-۱۸۴۷] آغاز می‌کنم. سپس، برای تحکیم فرضیه‌ام، ردّ گسترش مفهوم بلوک تاریخی را در **دفترهای زندان** پی گرفته و نشان می‌دهم که این مفهوم به‌واقع شامل یک استراتژی معطوف به هژمونی است. و سرانجام، سودمندی این مفهوم را در پیوند با بحث‌های راه‌بردی معاصر در چپ برمی‌رسم.

۱. از اسطوره‌ی سورل به‌سوی بلوک تاریخی

پرسش «فیلولوژیک» در باب رابطه‌ی میان بلوک تاریخی و «اسطوره»‌ی سورل، برگرفته از فرازی از دفتر چهارم است که به اهمیت روساخت‌ها می‌پردازد؛ قلمرویی که مردم نسبت به شرایط خود، و رابطه‌ی ضروری میان ژرف‌ساخت و روساخت‌ها آگاهی می‌یابند. در این‌جاست که گرامشی به «مفهوم 'بلوک تاریخی' سورل» اشاره می‌کند. (گرامشی، ۱۹۷۷a، ۴۳۷؛ ۴۴، Q۴، ۱۵) (S)^۲

در پاسخ به این پرسش، من به تاسی از فابیو فروسینی (۲۰۰۳، ۹۳)، بر این باورم که «برای گرامشی بلوک [تاریخی] نه در خدمت اندیشیدن به اعتبار 'اسطوره‌ها' از منظر روان‌شناختی، بلکه اندیشیدن به شیوه‌ای‌ست که در آن این اعتبار وجهی معرفت‌شناختی می‌یابد، و یک واقعیت مؤثر تاریخی است.» مفهوم بلوک تاریخی در نزد گرامشی منحصر به ساختارهای ایدئولوژیک نیست که کنش سیاسی توده‌ای را برمی‌انگیزند، بلکه ناظر بر یک استراتژی

سیاسی است. در کارِ سورل اشاره‌ای به مفهوم «بلوک تاریخی» دیده نمی‌شود. والنینو گراتانا معتقد است که گرامشی گرچه در زندان به تأمل‌هایی درباره‌ی **خشونت** سورل دسترسی نداشت، اما ارجاع‌های سورل به اسطوره‌ها را در ذهن خویش داشت؛ به‌ویژه تأکید او بر این‌که این تصویرها را باید به‌صورتی یک‌پارچه در نظر گرفت) در ایتالیایی (prenderli in blocco): هم‌چون نیروهای تاریخی - احتمالاً از یک مأخذ در کتابی به قلم جوانی مالاگودی. (گراتانا، در گرامشی، ۱۹۷۷a، ۲۶۳۲)

اینک، گفت‌آوردی کامل از پیش‌گفتار سورل بر کتاب تأمل‌هایی درباره‌ی **خشونت**:

مردانی که در جنبش‌های اجتماعی بزرگ شرکت می‌کنند، همواره تصویری از حضور خود به‌دست می‌دهند در قالب نگاره‌هایی از نبرد، که نشان‌گر پیروزی قطعی آرمان‌شان است. مایل‌ام نام «اسطوره» را بر این ساختارها بنهم، که معرفت به آن‌ها برای مورخان واجد اهمیت به‌سزایی است: اعتصاب عمومی سندیکالیست‌ها و انقلاب مصیبت‌بار مارکس در شمار این اسطوره‌ها هستند... می‌خواهم نشان دهم که نباید ما چنین دسته‌هایی از تصاویر را به‌گونه‌ای بکاویم که هر یک را به بن‌مایه‌هایش تجزیه کنیم، بل‌که باید آن‌ها را به صورتی یک‌پارچه در نظر آوریم، چونان نیروهای تاریخی. (سورل، ۱۹۹۹، ۲۰)

ژرژ سورل در واقع بر گرامشی جوان تأثیر گذاشت، و گرامشی تأکید داشت که «سورل به‌هیچ‌رو مسئولیتی در قبال خامی و کوتاه‌بینی فکری هواخواهان خود ندارد، به‌همان‌سان که مارکس در قبال ادعاهای ایدئولوژیک پوچ 'مارکسیست‌ها'» (گرامشی، ۱۹۷۷b، ۳۳۰).^۳ (در **دفترهای زندان**، گرامشی با وضوح بیش‌تری به کاستی‌های دیدگاه سورل نظر می‌کند. از این‌رو، چنان‌که گیدو لیگوری تأکید دارد (b) ۲۰۰۹)، به‌رغم روی‌کرد انتقادی گرامشی به خودانگیخته‌گرایی سورل و مخالفت او با ژاکوبنیسم (بازنگری مثبت در ژاکوبنیسم از ویژگی‌های چشم‌گیر **دفترهای زندان** است)، گفت‌وگوی او با درون‌مایه‌های سورلی هم‌چنان ادامه دارد. در **دفترهای زندان**، اسطوره‌ی سورلی به پاره‌ی گسترده‌تری از کوشش گرامشی برای اندیشیدن به پرسش‌های ایدئولوژی و سیاست، و یک نظریه‌ی جدید درباره‌ی کنش و سوژگی سیاسی

تبدیل می‌شود. «گرامشی اسطوره‌ی سورلی را در خانواده‌ای از بن‌واژه‌ها و مفهوم‌هایی نهاد که دریافت او را از ایدئولوژی هم‌چون تصویری از جهان و مجموعه‌ای از باورها مشخص می‌کردند، که به سوژگی جمعی به‌مثابه‌ی بنیاد کنش سیاسی شکل می‌دهند.» (لیگوری، ۲۰۰۹a، ۵۴۳)

نزد گرامشی، اسطوره‌ی سورلی می‌تواند با استفاده‌ی کروچه از مفهوم شور پیوند داشته باشد: «... نه می‌توان گفت شور کروچه چیزی متفاوت از 'اسطوره‌ی سورلی است؛ آن شور دلالتی است بر یک مقوله، لحظه‌ی روحی/ معنوی عمل (گرامشی، ۱۹۹۵، ۳۸۹a؛ ۱۹۷۷، ۱۳۰۷-۸؛ ۱۳۰۷-۸، Q۱۰، ۴۱۷، §). بدین‌سان، او صورت‌بندی «خردورزانه و روشن‌گرانه»ی کروچه را درمی‌یابد (گرامشی، ۱۹۹۵، ۳۸۹-۹۰، ۱۳۰۸، ۱۹۷۷a؛ ۱۳۰۸، Q۱۰، ۴۱۷، §)، و تأکید می‌کند که دریافت سورل از ژرفای نظری بیش‌تری برخوردار است، با وجود این واقعیت که توصیه‌های سیاسی او کنار نهاده شده‌اند. این گواهی است بر پیشرفت نظری خود گرامشی، از دیدگاه‌های او در سال‌های ۲۱-۱۹۱۹ به‌سوی نظریه‌ی هژمونی پرولتری، که طی آن کشف زود هنگام گرامشی از نقش شوراهای کارخانه به‌منزله‌ی شکل‌های خودسازمان‌یابی پرولتری رها نمی‌شود، بل که با نظریه‌ی دست‌گاه هژمونی پرولتری بالقوه جای‌گزین می‌شود. لیگوری تأکید کرده است که چه‌گونه پیوند گرامشی با کار سورل، در پافشاری نخستین او بر شالوده‌ریزی سیاست انقلابی بر پایه‌ی واقعیت اجتماعی و احساس‌های خودانگیخته‌ی توده‌های فرودست کارساز بوده است؛ و چه‌گونه تکامل اندیشه‌ی گرامشی به صورت‌بندی دوباره‌ی این تم‌ها می‌انجامد، به‌گونه‌ای که به فراسوی افق‌های سورل گسترش می‌یابد.

لزوم شالوده‌ریزی کنش سیاسی انقلابی بر پایه‌ی واقعیت اجتماعی و احساس خودانگیخته‌ی توده‌ها، عزیمت از موقعیت فرودستان به‌منظور افزایش توانایی شناخت و خودحکومتی؛ همه تم‌های سورلی هستند، که پابرجا ماندند؛ اما آن‌ها از «بن‌مایه‌های عقلانی و ادبی» خود جدا شده بودند، و این از جمله کاستی‌های سورل به‌شمار می‌رفت. وفاداری به جنبش کمونیستی، به‌شیوه‌ای همواره آگاهانه‌تر و دائماً در خلاصی از القاهای سورلی... برای گرامشی نفی مرحله‌ی پیشین نبود، بل که یک صورت‌بندی دوباره و انضمامی بود، بدون

نخوت و با هدف ایجاد انسجام و یکدستی، حتا از جنبه‌های مثبت حاضر در اندیشه‌ی سورل. (لیگوری، ۲۰۰۹a، ۷۸۳)

گرامشی به‌عنوان بخشی از سنجش‌گری مفهومی و کوشش برای صورت‌بندی دوباره‌ی ماتریالیسم تاریخی، در عین بازنگری هم‌هنگام در دفترهای زندان درون‌مایه‌های سورلی را از دور خارج می‌کند. این امر از دفتر سیزدهم (یادداشت‌هایی درباره‌ی ماکیاولی) پیداست؛ آن‌جا که او، کاستی‌رهیافت سورل را فروماندن از توجه به سازمان‌دهی کنش سیاسی-جمعی پرولتری (و اندیشه‌ورزی) در قالب حزب، و بیتوته‌کردن در قلمرو محدود اتحادیه‌ی کارگری و اعتصاب عمومی به‌مثابه‌ی برترین شکل‌های کنش سیاسی می‌خواند.

سورل هرگز از مفهوم خود از ایدئولوژی به‌منزله‌ی اسطوره، به‌سوی شناخت حزب سیاسی فراتر نرفت؛ بل‌که یک‌باره در مرز ایده‌ی اتحادیه‌ی کارگری متوقف ماند. درست است که سورل کامل‌ترین تجلی این «اسطوره» را نه در اتحادیه‌ی کارگری همچون سازمان اراده‌ی جمعی، بل‌که در اقدام عملی آن - نشان یک اراده‌ی جمعی که از پیش عمل می‌کرده - می‌یافت. [از نظر او] بزرگ‌ترین دست‌آورد این اقدام عملی برپایی اعتصاب عمومی است؛ یعنی به‌تعبیری یک «عمل منفعل» از نوع سلبی و مقدماتی... عملی که با فاز «فعال و سازنده»ی خود رودررو نمی‌شود. (گرامشی، ۱۹۷۱، ۱۲۷؛ ۱۹۷۷a، ۵۷-۵۶، Q۱۳، §۱)

می‌توان نتیجه گرفت که گرچه یکی از خاستگاه‌های مفهوم بلوک تاریخی، مواجهه‌ی گرامشی با درون‌مایه‌های سورلی است، اما قلمروی آن به فراسوی مرزهای درک اسطوره، و به‌سوی دریافتی‌راهبردی‌تر از پراتیک سیاسی گسترش می‌یابد.

۲. خوانش گرامشی از مفهوم بلوک تاریخی

پس از روشنی‌بخشیدن به جای‌گاه نظری و معرفت‌شناختی مفهوم بلوک تاریخی در پیوند با «اسطوره»ی سورلی، اینک می‌توانیم ردّ گسترش مفهوم‌پردازی آن را در دفترهای زندان پی بگیریم.

پیش از هر چیز، بلوک تاریخی اشاره‌ی است به وحدت (دیالکتیکی) تمامیت اجتماعی^۴ (و رابطه‌ی میان گرایش‌های مادی و بازنمایی‌های ایدئولوژیکی، و اهمیت چنین رابطه‌ای همچون شرط پراکسیس انقلابی. در دفتر هفتم، مفهوم بلوک تاریخی پاره‌ای از نقد گسترده‌تر گرامشی به فلسفه‌ی کروچه را تشکیل می‌دهد. مفهوم بلوک تاریخی در نزد گرامشی هم‌سنگ «روح» در اندیشه‌ی ایدئالیستی کروچه است، و ارجاعی به یک کنش دیالکتیکی و فرآیند تمایزگذاری در میان لحظه‌های مختلف یک کلیت اجتماعی، که وحدت واقعی آن‌ها را انکار نمی‌کند. در مقابل فهم کروچه از استقلال لحظه‌های کلیت اجتماعی (دیالکتیک تمایزهای او)^۵ (گرامشی دریافتی دیالکتیکی از رابطه‌ی میان ژرف‌ساخت و روساخت‌ها را در برابر هرگونه درک ایدئالیستی از استقلال سیاست نهاد. این دریافتی ماتریالیستی از تاریخ و سیاست است که ویژگی سیاست، و به‌ویژه سیاست انقلابی، را مورد تأکید قرار می‌دهد؛ بی‌آن‌که به ورطه‌ی تلقی ایدئالیستی از سیاست همچون کنشی خودسامان فروافتد.

مفهوم بلوک تاریخی در ماتریالیسم تاریخی هم‌سنگ فلسفی «روح» در فلسفه‌ی کروچه است: طرح کنش دیالکتیکی و فرآیندی از تمایزگذاری‌ها در زمینه‌ی «بلوک تاریخی» به‌معنای نفی وحدت واقعی آن نیست. (گرامشی، ۲۰۰۷، ۱۵۷؛ a؛ ۱۹۷۷، ۸۵۴؛ Q۷، ۱)

در روایت دیگری از این قطعه، در دفتر دهم، بلوک تاریخی به فرآیند وحدت واقعیت‌ها ارتباط می‌یابد؛ و به‌منزله‌ی «واکنش فعال انسان به ژرف‌ساخت» و در تقابل با هرگونه دوگانه‌انگاری و مفهوم متافیزیکی از ساختار فهمیده می‌شود:

این ادعای کروچه که فلسفه‌ی پراکسیس ژرف‌ساخت را از روساخت‌ها «جدا» می‌کند، و بدین‌سان بازگشتی است به دوگانه‌انگاری الاهیاتی؛ و «ژرف‌ساخت چونان خدایی پنهان» را مُسَلِّم می‌انگارد، درست نیست... این راست نیست که فلسفه‌ی پراکسیس ژرف‌ساخت را از روساخت‌ها «جدا» می‌کند؛ در حالی‌که، برعکس، توسعه‌ی آن‌ها را عمیقاً در پیوند با یک‌دیگر و ضرورتاً متقابل و در هم‌تنیده می‌نگرد... ژرف‌ساخت حتا به‌گونه‌ای استعاری نیز نمی‌تواند به «خدایی پنهان» تشبیه شود... آیا عبارت «آموزگار خود می‌بایست بیاموزد»

در تزهایی درباره‌ی فوئرباخ، رابطه‌ی ضروری واکنش فعال انسان به ژرف‌ساخت را مفروض ندارد و، از این‌رو، بر فرآیند وحدت واقعیت‌ها پای نمی‌فشارد؟ طرح مفهوم «بلوک تاریخی» از جانب سورل، به‌دقت و به‌طور کامل این وحدت را که فلسفه‌ی پراکسیس مدافع آن است، فراچنگ می‌آورد. (گرامشی، ۱۹۹۵، ۴۱۴؛ a؛ ۱۹۷۷، ۱۳۰۰؛ Q۱۰، ۴۱۱ §)

در دفتر هشتم نیز شاهد کوشش مشابهی هستیم برای کاربرد مفهوم بلوک تاریخی در مواجهه با ایدئالیسم کروجی، بدون فروافتادن به ورطه‌ی برخی برداشت‌های جبرباورانه یا متافیزیکی از ژرف‌ساخت. در آن‌جا، گرامشی بر هم‌انستی تاریخ و سیاست، و هم‌سانی میان «طبیعت و روح» در یک دیالکتیک لحظه‌های متمایز در درون یک کلیت اجتماعی تأکید می‌کند، که نظریه‌ای ماتریالیستی از استقلال نسبی سیاست به‌دست می‌دهد.

کنش سیاسی می‌بایست چه جای‌گاهی در یک اندیشه‌ی منطقی، منسجم و سامان‌مند از جهان، در یک فلسفه‌ی پراکسیس، اشغال کند؟ رهیافت کروجی مبتنی است بر لحظه‌های تمایزیابی روح، و تأکید او بر لحظه‌ی پراتیک – یک روح عملی که خودسامان و مستقل است- ولو آن‌که به‌میانجی دیالکتیک تمایز، دایره‌وار به کل واقعیت چفت شده باشد. در فلسفه‌ی پراکسیس، که در آن همه چیز پراتیک است، تمایزگذاری نه در میان لحظه‌های روح مطلق، بلکه مابین ژرف‌ساخت و روساخت‌هاست. بدین‌سان، مسأله عبارت است از تعیین موضع دیالکتیکی کنش سیاسی در قالب تمایزیابی در گستره‌ی روساخت‌ها. به کدامین مفهوم می‌توان تاریخ را با سیاست و، از پیش، همه‌ی زندگی را با سیاست هم‌سان انگاشت؟ چه‌گونه می‌توان کل نظام روساخت‌ها را به‌منزله‌ی (نظامی از) تمایزیابی‌های سیاسی تصور کرد و، از این‌رو، مفهوم تمایزیابی را در فلسفه‌ی پراکسیس باب کرد؟ آیا می‌توان حتا از دیالکتیک تمایزها سخن گفت؟ مفهوم بلوک تاریخی به‌معنای وحدت طبیعت و روح؛ وحدت متضادها و متمایزهاست. (گرامشی، ۲۰۰۷، ۲۷۱؛ a؛ ۱۹۷۷، ۹۷۷؛ Q۸، ۶۱) §^۶

در دفتر هفتم، گرامشی بلوک تاریخی را به نیروی ایدئولوژی و همچنین به رابطه‌ی میان ایدئولوژی‌ها و نیروهای مادی پیوند زده و تأکید می‌کند که در حقیقت این رابطه یک وحدت دیالکتیکی اندام‌وار است، و تمایزگذاری‌ها تنها

ارزش «تشریحی» دارند. و از این رو، یک «خوانش ضدجبرباورانه و ضداقتصادگرایانه از مارکس» را پیش می‌نهد. (لیگوری، ۲۰۱۵، ۷۴)

به‌نظرم و اکاوی این گزاره‌ها معطوف به تحکیم مفهوم بلوک تاریخی است، که نیروهای مادی، محتوا، و ایدئولوژی‌ها، شکل آن را برمی‌سازند. گرچه این تمایزگذاری میان شکل و محتوا، صرفاً ارزش تشریحی دارد؛ از آن رو که به‌لحاظ تاریخی تصور نیروهای مادی بدون شکل ناممکن است، و ایدئولوژی‌ها بدون نیروهای مادی تصورهای فردی خواهند بود. (گرامشی، ۱۹۷۱، ۳۷۷؛ ۱۹۷۷a، ۸۶۹، Q۷، ۲۱)§

رابطه‌ی دیالکتیکی تنگاتنگ میان مناسبات اجتماعی تولید و «مجموعه‌ی متناقض و درهم‌تافته‌ای از روساخت‌ها» پایه‌ای برای یک سمت‌گیری انقلابی استراتژیک فراهم می‌آورد. هرچند به‌نظر می‌رسد که گرامشی عمدتاً در چارچوب نظام ایدئولوژی‌ها می‌اندیشد، به‌نظرم در این‌جا شاهد تغییری در مرزهای سنجش‌گری مفهومی گرامشی هستیم: از «بلوک تاریخی» به‌مثابه‌ی نظریه‌پردازی در باب رابطه‌ی میان ژرف‌ساخت و روساخت‌ها، به «بلوک تاریخی» به‌منزله‌ی مفهومی راه‌بردی. از سویی، ستیز اجتماعی هم از مجرای روساخت‌ها – به‌سبب خصلت «درهم‌تافته، متناقض و ناسازگار» آن‌ها – و از هم طریق مناسبات اجتماعی تولید جریان می‌یابد. و از دیگر سو، ارجاع به ایدئولوژی‌ها نه هم‌چون یک «بازتاب» ساده، بل که می‌بایست به‌عنوان نوعی عقلانیت سیاسی و اندیشه‌ی راه‌بردی تلقی شود، که قادر به «انقلابی‌کردن پراکسیس» است.

ژرف‌ساخت و روساخت‌ها، یک «بلوک تاریخی» را شکل می‌دهند. به‌عبارت دقیق‌تر، مجموعه‌ی درهم‌تافته، متناقض و ناسازگار از روساخت‌ها، که بازتاب مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی تولید است. از این رو می‌توان نتیجه گرفت که تنها یک نظام فراگیر از ایدئولوژی‌ها، انعکاسی عقلانی از تضادهای ژرف‌ساخت به‌دست می‌دهد، و وجود شرایط عینی برای انقلابی‌کردن پراکسیس را نشان می‌دهد. اگر یک گروه اجتماعی شکل بگیرد که صددرصد در سطح ایدئولوژیک هم‌گون باشد، این بدان معناست که مقدمات انقلابی‌کردن [پراکسیس] صددرصد مهیاست؛ به‌دیگر سخن، «عقلانی» واقعیتی فعال و

بالفعل است. این استدلال مبتنی است بر کنش متقابل و ضروری میان ژرف‌ساخت و روساخت‌ها؛ کنشی که چیزی جز فرآیند دیالکتیکی واقعی نیست. (گرامشی، ۱۹۷۱، ۳۶۶؛ a: ۱۹۷۷، ۵۲-۱۰۵۱، Q۸، ۱۸۲ §)

از این‌رو می‌توان گفت، بلوک تاریخی دقیقاً مفهومی است که ما را به اندیشیدن درباره‌ی وحدت و مناسبات متقابل میان اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی، در گستره‌ی نظریه‌ی هژمونی و دولت فراگیر (integral State) گرامشی، توانا می‌سازد. این نکته‌ی است که نویسندگانی نظیر ژاک تکسیه^۷ (و فابیو فروسینی)^۸ بر آن تأکید کرده‌اند.

گرامشی در یادداشتی که نخست در دفتر هشتم ظاهر شد و سپس تا حدی در دفتر دهم گسترش یافت، با استفاده از مفهوم بلوک تاریخی به نقد دیدگاه کروچه درباره‌ی تاریخ اخلاقی - سیاسی می‌پردازد. مواجهه‌ی گرامشی با این نگرش، بخش مهمی از کوشش او در راستای بازاندیشی سیاست انقلابی به‌مثابه‌ی یک سیاست [معطوف به] هژمونی است. تاریخ اخلاقی - سیاسی پاسخ ایدئالیستی کروچه بود به آنچه او تقلیل‌گرایی اقتصادی مارکسیسم می‌خواند. گرامشی این مفهوم را به‌هدف ارائه‌ی روایت خود از یک ماتریالیسم تاریخی غیراقتصادگرایانه دگرگون ساخت، چندان‌که اهمیت سیاست، ایدئولوژی و هژمونی را ناچیز نشمرد. بلوک تاریخی هم‌چون رابطه‌ی مناسبات اجتماعی و اقتصادی با شکل‌های ایدئولوژیک - سیاسی، بستری نظری برای مفهوم تاریخ اخلاقی - سیاسی را فراهم آورد.

در بازسازی دوره‌های تاریخی گوناگون، محتوای اجتماعی - اقتصادی با شکل اخلاقی - سیاسی در یک بلوک تاریخی به‌طور مشخص انطباق می‌یابد. تاریخ اخلاقی - سیاسی تا آن‌جا که مفهوم بلوک تاریخی را نادیده می‌گیرد، چیزی فراتر از یک نمایش جدلی از گزاره‌های فلسفی بیش‌وکم جذاب نیست. اما، این دیگر تاریخ نیست. (گرامشی، ۱۹۹۵، ۳۶۰؛ a: ۱۹۷۷، ۱۰۹۱، ۳۸-۱۲۳۷، Q۸، §۲۴۰؛ Q۱۰۱، ۱۳ §)

گرامشی در بخش فشرده‌ی یکم از دفتر دهم، به بلوک تاریخی به‌عنوان یک جنبه‌ی بسیار اساسی از فلسفه‌ی پراکسیس می‌پردازد، که می‌توانست به

پرسش‌هایی پاسخ دهد که دریافت کروجه از تاریخ اخلاقی - سیاسی پیش می‌نهاد. در این بخش، هژمونی و بلوک تاریخی به‌لحاظ نظری به قطعی‌ترین شکل به هم مربوط می‌شوند.

از این‌رو، باید به اندیشه‌ی کروجه به‌اعتبار اهمیت ره‌گشای آن ارج نهاد. زیرا می‌توان گفت، روی‌کرد او به‌طرز عمیقی توجه به سازه‌های فرهنگی و ایده‌ها همچون بن‌مایه‌های سلطه‌ی سیاسی، به نقش روشن‌فکران بزرگ در قلمرو دولتی، و به لحظه‌ی هژمونی و هم‌رأیی به‌مثابه‌ی شکل ضروری بلوک تاریخی معین را برانگیخته است. بدین‌سان، تاریخ اخلاقی - سیاسی یکی از بنیان‌های تأویل تاریخی است. (گرامشی، ۱۹۹۵، ۳۳۲؛ a؛ ۱۹۷۷، ۱۲۱۱؛ ۱۰ | Q)

بلوک تاریخی همچنین نقش مهمی در کوشش گرامشی در نقد هرگونه نظریه‌ی غیرتاریخی و فردباورانه درباب «سرشت انسانی» و «انسان به‌طور عام» بازی می‌کند. او به‌نحوی بسیار بدیع (و عمیقاً مربوط) مدعی می‌شود که «انسان باید همچون یک بلوک تاریخی انگاشته شود.» این عبارت، بینش مارکس را در **تره‌هایی درباره‌ی فوئرباخ** (ذات انسانی انتزاعی نیست که در هر تک‌فرد لانه کرده باشد. ذات انسانی در واقعیت خویش مجموعه‌ی مناسبات اجتماعی است.) با جنبه‌ی فعال و سیاسی مبارزه برای دگرگونی اجتماعی، و پافشاری بر ویژگی راه‌بردی مفهوم بلوک تاریخی در هم می‌آمیزد.

انسان باید همچون یک بلوک تاریخی مرکب از عناصر صرفاً فردی و ذهنی، و جمعی و عینی یا مادی انگاشته شود، که فرد با آن در یک رابطه‌ی فعال قرار می‌گیرد... سنتز عناصر سازنده‌ی فردیت «فرد» است؛ اما این امر نمی‌تواند تحقق و گسترش یابد، بدون فعالیت معطوف به‌بیرون، بدون تغییر مناسبات بیرونی، چه با طبیعت به درجه‌های گوناگون، و چه با انسان‌های دیگر در قلمروهای اجتماعی مختلف، که در آن می‌زیند تا گسترده‌ترین آن‌ها، که همه‌ی نوع انسان را در بر می‌گیرد. از این‌روست که می‌توان گفت، انسان از بنیاد «سیاسی» است؛ زیرا از طریق فعالیت آگاهانه و دگرگون‌کننده‌ی معطوف به انسان‌های دیگر است که انسان می‌تواند «انسانیت» و «سرشت انسانی» خود را متحقق سازد. (گرامشی، ۱۹۷۱، ۳۶۰؛ ۱۹۷۷، ۱۳۳۸؛ ۱۰ | Q، ۴۸) (۹)

گرامشی در نامه‌یی به تونیا شوگت، به تاریخ نهم مه ۱۹۳۲، چکیده‌ی انتقاد خود را از مفهوم ایدئالیستی کروچه از تاریخ «اخلاقی - سیاسی» به دست می‌دهد. از منظر گرامشی، «ماتریالیسم تاریخی تاریخ اخلاقی - سیاسی را نادیده نمی‌انگارد، زیرا این تاریخ لحظه‌ی 'هژمونی' است.» گرچه، «کروچه چنان غرق روش و زبان نظری خویش است که جز برحسب آن‌ها داوری نتواند کرد؛ هنگامی که می‌نویسد، در فلسفه‌ی پراکسیس ژرف‌ساخت هم‌چون یک خدای پنهان است. این می‌توانست درست باشد، هرآینه فلسفه‌ی پراکسیس یک فلسفه‌ی نظروزرانه (speculative) می‌بود و نه یک ماتریالیسم تمام‌عیار (گرامشی، ۲۰۱۱، مجلد دوم، ۱۷۲). گرامشی، کروچه را به ناتوانی در نگارش تاریخ اروپا از منظر شکل‌گیری یک بلوک تاریخی متهم می‌کند.

آیا می‌توان به تاریخی یک‌پارچه و بازسازی‌شده از اروپا اندیشید که از سال ۱۸۱۵ آغاز می‌شود؟ اگر بتوان تاریخ اروپا را از منظر یک بلوک تاریخی روایت کرد، ناممکن است بتوان انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئونی را از آن حذف کرد، که مبنای «حقوقی - سیاسی» کل مجموعه‌ی اروپای تاریخی، و لحظه‌ی زور و مبارزه را تشکیل می‌دهد. کروچه به سراغ لحظه‌ی پسین می‌رود؛ لحظه‌یی که نیروهای رهاشده‌ی پیشین به تعادل می‌رسند، به تعبیری، «کاتارسیس/پالایش» می‌یابند، و لحظه‌ی یک رخداد مجزا را رقم می‌زنند، که او مدل‌واره‌ی تاریخی خود را بر آن پی می‌افکند. (گرامشی، ۲۰۱۱، مجلد دوم، ۷۲-۱۷۱)

نقش بلوک تاریخی در معماری مفهومی دفترهای زندان به نقد ایدئالیسم کروچه‌ای محدود نمی‌شود. سیاست هژمونی پرولتری، جهت‌گیری بالقوه‌ی کارگران به سوی یک بلوک تاریخی جدید است. هم از این‌روست که بلوک تاریخی در یادداشتی درباره‌ی تناسب نیروها در دفتر نهم ظاهر می‌شود، و سپس در یادداشتی در پیوند با ساختار حزب‌ها در طی دورانی از بحران ارگانیک در دفتر سیزدهم.^{۱۰} (گرامشی بر اهمیت ابتکارهای سیاسی در راستای رهایی اقتصادی و توانایی نهفته‌ی یک بلوک تاریخی جدید پافشاری می‌کند:

از آنجا که دو نیروی «همانند» جز از راه یک رشته سازش‌ها، یا به‌نیروی اجبار (نظامی)؛ از راه به‌هم‌پیوستن هم‌چون متحدان یک‌دیگر، یا تبعیت اجباری یکی از دیگری، نمی‌توانند در درون یک سازواری جدید به‌هم چفت شوند؛ این پرسش به میان می‌آید که آیا یکی از آن دو، از نیروی لازم برخوردار، و در بهره‌گیری از آن «فعال» است؟ (گرامشی، ۱۹۷۱، ۱۶۸؛ a؛ ۱۹۷۷، ۱۱۲۰، ۱۶۱۲؛ Q۹، §۴۰؛ Q۱۳، §۲۳)

گفت‌آورد فوق، تأکیدی بر این بینش گرامشی است که برآمدن یک بلوک تاریخی جدید، به‌عنوان وحدت دیالکتیکی شکل‌های اقتصادی و سیاسی/ایدئولوژیک، به‌هیچ‌رو پی‌آمد یک گرایش «عینی» نیست، بل که نتیجه‌ی بالقوه‌ی یک پروژه و ابتکار سیاسی در عرصه‌ی ستیزگرانه و تعارض‌آمیز مبارزه‌ی طبقاتی است. لازمه‌ی تکوین یک بلوک تاریخی جدید، شکل‌گیری یک اراده‌ی جمعی، و مداخله در قلمرو ستیز اجتماعی و سیاسی است.^{۱۱} (از پی‌فروسینی، اینک می‌توان گفت که «دیالکتیک تمایزها»ی کروچه‌ای و بلوک تاریخی گرامشیایی دو مفهوم بدیل از هژمونی را پیش می‌نهند: یکی ناظر بر «نهان‌ساختن هم‌ستیزی» و آن دیگری «ساخت‌وپرداخت نظری و عملی گسترش هم‌ستیزی». (فروسینی، ۲۰۰۳، ۱۳۵) ^{۱۲})

اشاره به بلوک تاریخی «سیاسی - اقتصادی» هم‌چنین از آن‌رو مهم است که گستره‌ی این مفهوم آشکارا مرزهای روساخت‌ها را درمی‌نوردد و ساختار اقتصادی و استراتژی‌های طبقاتی موجود را دربر می‌گیرد، و شامل مجموعه‌ی مناسبات اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی است. ژاک تکسیه، لزوم توجه‌ی دقیق به بازتعریف گرامشی از «جامعه‌ی مدنی» را یادآور می‌شود، و این‌که چه‌گونه سلسله‌ی از کردارهای سیاسی و ایدئولوژیکی، روابط، و باورها را فرامی‌گیرد، که از جانب مناسبات اجتماعی تولید می‌شوند.^{۱۳} (جامعه‌ی مدنی علاوه بر گستره‌ی هژمونی سیاسی و فرهنگی، دربرگیرنده‌ی فعالیت‌های اقتصادی نیز هست. گرچه گرامشی ساختار اقتصادی را از جامعه مدنی متمایز می‌کند، مفهوم‌های بنیادین گرامشی از «انسان اقتصادی» و «بازار مقرر» (determinate market)، بر حضور جنبه‌هایی از فعالیت و رفتار اقتصادی در قلمرو جامعه مدنی دلالت دارند. برآمدن یک بلوک تاریخی جدید

هم‌هنگام ظهور یک «انسان اقتصادی» جدید و یک پیکربندی جدید از جامعه مدنی نیز هست (تکسیه، ۱۹۸۹، ۶۱). از این‌رو، مبارزه برای هژمونی در گرو پی‌ریزی یک بلوک تاریخی جدید همچون مفصل‌بندی جدیدی از اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی است: «کسب هژمونی یک مبارزه‌ی اجتماعی است که دگرگونی رابطه‌ی نیروها در یک وضعیت معین را در آماج خود دارد. برای آن‌که دگرگونی مناسبات تولیدی میسر شود، باید یک بلوک تاریخی-سیاسی برجیده، و یک بلوک تاریخی نوین ساخته شود. (تکسیه، ۱۹۷۹، ۶۷)

کریستین بوسی - گلوکسمن بر لزوم پرهیز از خطای «همسان شمردن ساده‌ی بلوک تاریخی و اتحاد‌های طبقاتی... یا حتا اتحادی مرکب از کارگران و روشن‌فکران» تأکید می‌کند (بوسی - گلوکسمن، ۱۹۸۰، ۲۷۵). از منظر او، بلوک تاریخی فراتر از ائتلاف‌های اجتماعی است؛ از آن‌رو که بر نوع خاصی از رهبری هژمونیک، و نیز گسترش روساخت‌ها دلالت دارد؛ «یک دولت فراگیر» که ریشه در رابطه‌ی ارگانیک رهبران و توده‌ها دارد» (همان‌جا، ۲۷۶). برای بوسی - گلوکسمن، بلوک تاریخی صرفاً یک موضع ماتریالیستی و پاسخی ضداکنونیستی به رابطه‌ی میان لحظه‌های مختلف یک کلیت اجتماعی نیست؛ کوششی است برای بازاندیشی در استراتژی انقلابی در دوره‌ی گذار.

در سنجش با بلوک کارگری - دهقانی بوخارین در سال‌های ۲۶-۱۹۲۵، بلوک تاریخی گرامشی نشان از یک ویژگی جدید و مهم دارد. این بلوک به‌همان اندازه اقتصادی است، که فرهنگی و سیاسی؛ و نیازمند یک رابطه‌ی ارگانیک مابین مردم و روشن‌فکران، حاکمان و حکومت‌شوندگان، رهبران و رهروان. انقلاب فرهنگی، به‌منزله‌ی یک روند جاری از متوازن‌سازی فرهنگ و کردار، نه تجملی است و نه به‌هیچ‌رو تضمین‌شده؛ بل‌که یک بُعد واقعی از خودحکومتی توده‌ها و دموکراسی است. (بوسی - گلوکسمن، ۱۹۸۰، ۲۸۶)

این اشاره به انقلاب فرهنگی حائز اهمیت است. فروسینی (۲۰۰۳، ۹۷-۹۵) و توماس (۲۰۰۹، ۲۳۴-۲۳۲)، تأکید کرده‌اند که چه‌گونه ایده‌ی گرامشی در باب هژمونی تحت تأثیر خوانش او از دغدغه‌ی خاطر لنین درباره‌ی مسأله‌ی انقلاب فرهنگی در دوران نپ نیز قرار داشته است؛ یعنی امکان ارائه‌ی شکل‌های

ضروری عقلانیت سیاسی برای فرآیند دگرگونی اجتماعی به توده‌ها. به‌گمان‌ام این نیز یک جنبه‌ی مهم از مفهوم‌پردازی بلوک تاریخی است.

سرشت راه‌بردی مفهوم بلوک تاریخی را می‌توان در یادداشتی جست در دفتر چهارم، و بازآفرینی آن در دفتر یازدهم، درباره‌ی گذر از شناخت به ادراک و به احساس؛ و وارونه آن، از احساس به ادراک و به شناخت. در آن‌جا تأکید بر رابطه‌ی ویژه میان روشن‌فکران و مردم - ملت و نیز رهبران و رهروان است؛ و نیاز به روشن‌فکران نه تنها برای تفسیر مجموعه‌ای از رخدادها به‌شیوه‌ای انتزاعی، بل‌که دریافتن «شور» طبقات فرودست و تحول دیالکتیکی آن به «درک برتر از جهان». از منظر گرامشی، شور یک مفهوم اساسی و در همان حال نابسنده‌ی کرویچه‌ای است، که سخن از مسأله‌ی سیاست [معطوف به] هژمونی، و آمیختگی نیروهای مادی و شکل‌های ایدئولوژیکی را به میان می‌آورد؛ امری که باید با شکل‌های جدیدی از هوش‌مندی سیاسی و کنش جای‌گزین شود. درست همین جاست که می‌توان همسانی مفهوم بلوک تاریخی و شرایط هژمونی را دریافت.

اگر رابطه‌ی بین روشن‌فکران و مردم - ملت، بین رهبران و رهروان، و حاکمان و حکومت‌شوندگان برخاسته از پیوندی اندام‌وار باشد، که در آن احساس - اشتیاق به ادراک و سپس شناخت تبدیل شود (نه مکانیکی، بل به‌طور زنده)، آن‌گاه و تنها آن‌گاه است که رابطه‌ی موجود رابطه‌ی نمایندگی خواهد بود. تنها از این پس است که می‌تواند گفت‌وشنودی میان عناصر منفرد رهبران و رهروان، حاکمان و حکومت‌شوندگان رخ دهد، و زندگی مشترکی سامان یابد که با خلق «بلوک تاریخی»، یک‌تنه یک نیروی اجتماعی است. (گرامشی، ۱۹۷۱، ۱۹۷۷ a؛ ۴۱۸، ۱۹۷۷ a؛ ۴۵۲، ۱۹۷۷، ۱۵۰۵-۰۶؛ Q۴، §۳۳؛ Q۱۱، §۶۷) (۱۴)

این‌جاست که مفهوم استراتژی انقلابی همچون پی‌اف‌کندن یک بلوک تاریخی جدید به‌تمامی آشکار می‌شود. ما دیگر نه صرفاً با وحدت ژرف‌ساخت و روساخت‌ها، بل‌که با شرایط یک دگرگونی اجتماعی ژرف روبه‌روایم؛ و گذار به صورت‌بندی دوباره‌ی گرامشی از کمونیسم چونان اجتماعی به‌سامان، که در آن جامعه‌ی سیاسی به‌وسیله‌ی جامعه‌ی مدنی جذب می‌شود.^{۱۵} (این چیزی بیش

از ارجاعی ساده به یک ائتلاف اجتماعی است که به تسخیر قدرت سیاسی برمی‌آید؛ زیرا مستلزم ساختن دست‌گاه‌های هژمونیک جدید، و شکل‌های نوین اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیکی و اقتصادی است. برخلاف یک «بلوک بر مَسند قدرت» صرف، بلوک تاریخی «متضمن تکوین تاریخی درازمدت یک نظام هژمونی است، بی‌آن‌که طبقات در آن تنها به انبوه‌های مکانیکی تبدیل شوند که از جانب دولت یا یک بوروکراسی اداره می‌شود.» (بوسی - گلوکسمن، ۱۹۹۹، ۱۰۴)

بهرغم آن‌که مفهوم بلوک تاریخی در آخرین مرحله از شرح و بسط‌های گرامشی ناپدید می‌شود، همچنان به‌راستی گره مرکزی در معماری مفهومی **دفترهای زندان** است. و به‌منزله‌ی تلاقی‌گاه استراتژی و تحلیل، نشانگر کوشش او برای نظریه‌پردازی امکان [برساختن] هژمونی در شکل یک‌پارچه آن، به‌مثابه‌ی وحدت دیالکتیکی ژرف‌ساخت و روساخت‌هاست. از این‌رو، از حیث راه‌بردی، نشان می‌دهد که مبارزه برای هژمونی مبارزه‌ای است برای یک بلوک تاریخی جدید؛ به دیگر سخن، مفصل‌بندی برنامه‌های گذار، که برخاسته از شکل مبارزه جمعی، ابتکار و آزمون طبقات فرودست، شکل‌های سازمان‌یابی، کردارها و اندیشه‌ورزی‌های سیاسی جدید است.

۳. بلوک تاریخی و اهمیت راه‌بردی آن

چه‌گونه بلوک تاریخی همچون یک گره‌گاه نظری استراتژیک می‌تواند در خدمت بحث‌های امروزی ما در باب استراتژی چپ قرار گیرد؟ درنگی بر این پرسش جان‌مایه‌ی فراز حاضر است. با عقب‌نشینی طولانی چپ در پی چیرگی نولیبرالیسم همراه با فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود»، به‌نظر می‌رسید برای مدتی دراز پرسش از استراتژی اهمیت خود را وانهاده است. آن‌چه گمان می‌رفت ضروری است، اتحاد‌گرد مبارزات پایه‌ای و جنبش‌های مقاومت بود. گفت‌وگوهای راه‌بردی یا به شرح و بسط‌های نظری و یا به فردایی بهتر واگذار می‌شد. حتا با ظهور دگرباره‌ی جنبش‌های اعتراضی توده‌ای از پی جنبش سیاتل در سال ۱۹۹۹، و از سرگیری بحث درباره‌ی استراتژی از سوی دانیل بن‌سعید در سال ۲۰۰۶ (بن‌سعید، ۲۰۰۶)، هنوز طرح‌های راه‌بردی خاصی ارائه نشده‌اند. با این همه، روی‌دادهای اخیر اهمیت این موضوع را بر همه‌ی ما

عیان ساخته است؛ از جمله، بحران اقتصاد جهانی از سال‌های پایانی دهه‌ی ۲۰۰۰، و بحران نولیب‌الیسم (دومنیل و لوی، ۲۰۱۱)؛ بازگشت چشم‌گیر سیاست معطوف به اعتراض توده‌ای از سال ۲۰۱۱ تاکنون؛ بحران پابرجای فرآیند یک‌پارچگی اروپا (لاپاویتس‌اس و دیگران، ۲۰۱۲)؛ و شواهدی از یک بحران هژمونی آشکار در «حلقه‌های ضعیف» جورواجور زنجیره‌ی امپریالیستی، که می‌تواند به‌مدد ترم‌های گرامشی تبیین شود.

درون‌مایه‌ی این بحران‌ها چیزی جز بحران هژمونی طبقه‌ی حاکم نیست. این‌گونه بحران‌ها در یکی از دو حالت زیر رخ می‌نمایند:

اول) زمانی که طبقه‌ی حاکم در کارزار سیاسی عمده‌یی (مثل جنگ)، که به مناسبات آن تأیید توده‌ها را طلبیده و یا به‌زور کسب کرده، با شکست مواجه شود.

دوم) هنگامی که یک‌باره توده‌های عظیمی (به‌ویژه دهقانان و روشن‌فکران خرده‌بورژوا) از ورطه‌ی انفعال سیاسی به قلمرو فعالیت سیاسی گام نهند و درخواست‌هایی را طرح کنند که گرچه بیانی منسجم و ارگانیک نمی‌یابد، ولی روی هم‌رفته به‌معنای انقلاب است. این روزها از «بحران اقتدار» [بحران مشروعیت] سخن فراوان است. این بحران چیزی جز بحران هژمونی، یا بحران عمومی دولت نیست. (گرامشی، ۱۹۷۱، ۲۱۰؛ a؛ ۱۹۷۷، ۱۶۰۳؛ Q۱۳، §۲۳)

وانگهی، گروه‌بندی‌های سیاسی چپ با چالش قدرت دولتی مواجه‌اند؛ هرچند تجربه‌ی یونان و تسلیم سیریزا به طلبکاران نشان می‌دهد که بدون حل مسائل اساسی استراتژی راه شکست در برابرمان گشوده است (کوولاکیس، ۲۰۱۶). تناقض‌های بارز و کاستی‌های تجربه‌ی دگرگونی سوسیالیستی در ونزوئلا و بولیوی (اسپرونک و وبر، ۲۰۱۵)، همچنین گواه چالش‌های استراتژیک پیش‌روی ماست. نشانه‌های روبه‌رشد یک بحران سیاسی ژرف‌تر؛ عجز نخبگان حاکم از ارائه‌ی راه‌حل‌های پذیرفتنی، به‌جز نسخه‌ی ریاضتی‌تر و اقتدارگرایانه‌تر از نولیب‌الیسم؛ و برآمدن گونه‌های مختلف پوپولیسم دست‌راستی و افراطی؛ تنها بن‌مایه‌های بحران هژمونی را در شکل‌ها و به

درجه‌های گوناگون آشکارتر می‌کنند. این وضعیت همانند شرایطی است که گرامشی شرح می‌دهد.

آنچه وضعیت را وخیم‌تر می‌سازد عبارت از این است که مؤلفه‌های حل بحران با سرعت لازم گسترش نمی‌یابند. آنان که حاکمان دیگر قادر به حل بحران نیستند، اما از قدرت بازداشتن دیگران از حل بحران برخوردارند؛ به دیگر سخن، حاکمان تنها قادر به طولانی‌کردن بحران‌اند. (گرامشی، ۱۹۷۷a، ۱۷۱۸؛ Q۱۴، §۵۸)

در پرتو نکته‌های یادشده، ما ناگزیر از بازاندیشی از منظر استراتژی و سیاست [معطوف به] هژمونی، و نه صرفاً مقاومت؛ و از حیث تبدیل‌شدن طبقات فرودست به نیروهای پیش‌رو جامعه هستیم. اندیشیدن درباب یک بلوک تاریخی جدید به معنای توجه به خصلت فراگیر و به هم پیوسته‌ی چنین راه‌بردی است، در مقابل محدود ساختن آن به پویایی‌های جنبش و ائتلاف‌های انتخاباتی. پیش از همه، اگر بلوک تاریخی بخشی از یک استراتژی معطوف به هژمونی است، و ناظر بر وحدت دیالکتیکی ژرف ساخت و روساخت‌ها؛ این بدان معناست که ما نمی‌توانیم مبارزه را به درخواست‌های ساده‌ی «ضد ریاضتی» فروکاهیم. در عوض، ما می‌باید یک الگوی تولید بدیل را تدارک ببینیم که بر پایه‌هایی جز بازار و سود استوار باشد؛ یک مسیر توسعه‌ی غیر سرمایه‌داری بدیل (به منزله‌ی جنبه‌ای از دیالکتیک اقتصاد و سیاست در درون بلوک تاریخی). این الگوی توسعه، نه به معنای رشد کمی، یا رشد فزون‌تر سرمایه‌داری، بل که مفهوم نویی از چگونگی استفاده‌ی مناسب از منابع و ظرفیت‌های تولید جمعی و اجتماعی است. این امر شامل شکل‌های جدیدی از برنامه‌ریزی اجتماعی دموکراتیک همراه با تأکید تازه‌ای بر خودمدیریتی، بازیافتن امکان‌های بلااستفاده‌ی تولید، ایجاد شبکه‌های غیرتجاری توزیع، و بازیابی خصلت همگانی کالاها و خدماتی که اینک در معرض تهدید «حصارکشی‌های جدید» اند. این مستلزم پافشاری بر خوداتکایی و کاهش وابستگی به جریان‌های جهانی کالاها و منابع، همراه با گسست از برداشت‌های مصرف‌گرایانه از بهزیستی است.

روی‌کردی از این دست به «برنامه‌ی اقتصادی» گذار، همچون پاره‌ای از یک استراتژی برای یک بلوک تاریخی جدید، نباید صرفاً به‌منزله‌ی کوششی در راستای ابداع شکل‌های اقتصادی بدیل نگریسته شود. این یک فرآیند آزمون جمعی است بر بنیاد تکوین شکل‌های اقتصادی بدیل در درون جنبش‌ها، مبارزه و مقاومت جمعی در برابر کالایی‌کردن فرآورده‌های اجتماعی، دفاع از خدمات همگانی و شکل‌های جدیدی از اقتصاد هم‌بسته، و برای شکل‌های نوینی از خودمدیریتی و کنترل کارگری (از اشغال کارخانه‌ها در آرژانتین تا تلویزیون عمومی در یونان در سال ۲۰۱۳). این‌ها صرفاً تبلور «مقاومت» نیستند، بلکه همچنین میدان‌های آزمون جمعی‌اند که به‌ما کمک می‌کنند تا دریابیم چه‌گونه امور می‌توانند به‌شیوه‌ای متفاوت و غیرسرمایه‌دارانه سامان یابند. به‌رغم اهمیت این تجربه‌ها، چپ نباید به آن‌ها تنها از حیث تجربه‌ی «جنبش‌ها» نظر کند، یا به سیاست اقتصادی صرفاً در چارچوب اقتصاد کلان غیرریاضتی. برخلاف گرایش به نادیده‌انگاشتن برنامه، زیر نام اتحاد سیاسی گرد مخالفت با ریاضت و نولیبرالیسم، اصرار بر این‌که استراتژی برای یک بلوک تاریخی جدید نیازمند مفصل‌بندی یک روایت بدیل در برابر جامعه، و نه سرجمع شکایت‌ها و درخواست‌هاست، واجد اهمیت بسیار است. چنین برنامه‌ای نباید خود را به بازتوزیع درآمدها، افزایش هزینه‌های عمومی و ملی‌کردن‌ها محدود سازد. برنامه همچنین باید شامل آزمون شکل‌های جدید تولید، مناسبات مبتنی بر خودمدیریتی، شکل‌های جدید کنترل کارگری، و شکل‌های بدیل هماهنگی و برنامه‌ریزی اقتصادی باشد. این درست در مقابل «چرخش پراگماتیستی» برخی حزب‌های چپ اروپایی قرار دارد، که بر تمایزگذاری میان یک سیاست ضدریاضتی معطوف به «نجات جامعه از ریاضت»، از دگرگونی [ساختار] اجتماعی استوار است. برعکس، اکنون زمان اندیشیدن به برنامه‌ی گذار است که هم‌هنگام با خروج از ریاضت در پی آغاز فرآیندی از تحول است، نه تنها در گسست بی‌امان از نولیبرالیسم، بلکه همچنین از مناسبات تولید سرمایه‌داری. امروزه این یکی از مهم‌ترین سویه‌های یک استراتژی انقلابی به‌شمار می‌رود. به‌علاوه، اندیشیدن از منظر یک «بلوک تاریخی» جدید، به‌معنای کوشش چپ برای جانداختن امکان تبدیل نیروهای کار به نیروی پیش‌گام است. تجربه‌ی

نیروهای کار کنونی، بهرغم پراکندگی آنها در جایگاه‌های شغلی گوناگون و تضعیف اتحادشان از راه بی‌ثبات‌کاری، زمینه‌ی هژمونی بالقوه آنان را فراهم می‌آورد. پی‌آمد تغییرهای ساختاری سرمایه‌داری، تنها تکه‌تکه‌شدن بیش‌تر نیروی کار جمعی معاصر نیست؛ این نیرو و همچنین آموزش‌دیده‌تر، و دسترسی آن به منابع دانش و ارتباطات افزون‌تر شده است؛ و قادر است فریاد اعتراض خود را رساتر بیان کند. وانگهی، در همه‌ی جامعه‌های پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری، آن‌دسته از لایه‌های اجتماعی که جامعه‌شناسی سنتی طبقه‌ی متوسط می‌خواندش - در حقیقت، بخش‌هایی از کارگران فکری، یا آنچه پولانزاس خرده‌بورژوازی جدید حقوق‌بگیر می‌نامد - زیر انواع فشارها، نظیر انجماد مردها، افزایش مانع‌ها در برابر «تحرک اجتماعی رو به بالا»، بار سنگین بدهی‌های شخصی، و بی‌ثباتی شغلی به‌سر می‌برد. از این‌رو، آن‌ها شاهد گسترش شکاف خود با طبقه‌ی سرمایه‌دار هستند، و خود را به آرمان‌های طبقه‌ی کارگر نزدیک‌تر می‌یابند. بی‌کاری توده‌ای (و بی‌ثبات‌کاری) جوانان مولد طغیان‌های اجتماعی است، که احتمالاً در آینده اتفاق خواهند افتاد.

بدین‌سان، همه‌ی آن نیروهای اجتماعی که جز فروش نیروی کار خود راهی برای ادامه‌ی زندگی نمی‌یابند، در فعالیت‌های جمعی توده‌ای گردهم می‌آیند؛ و از این رهگذر، بستر مادی ائتلاف‌های اجتماعی گشوده می‌شود، که حضور هم‌زمان همه‌ی این لایه‌ها در جنبش‌های اعتراضی توده‌ای گواهی است بر آن: از جنبش خشمگینان اسپانیا و سینتاگما در یونان، تا جنبش اشغال در آمریکا؛ یا سپس‌تر، تا جنبش علیه قانون کار و «خیزش شبانه» در فرانسه؛ یا ائتلاف پشت سر سندرز، و کارزارهای کوربین. شکل‌های تازه‌ای از «گسترده‌ی همگانی» و علائق جمعی مشترک پدیدار می‌شوند، که قادر به ایجاد همکاری‌های تاکتیکی در درون جنبش‌های اعتراضی هستند، و از توانایی ساخت‌وپرداخت یک چشم‌انداز نو در فراسوی «نولیبرالیسم واقعاً موجود» برخوردارند.

گرچه دفاع از سنت سوسیالیستی و کمونیستی بایسته است، اما بازنگری در سیاست انقلابی و سوسیالیستی منحصر به موضوع «تزریق» آگاهی سوسیالیستی به درون جنبش نیست؛ این امر مستلزم پرداختن به آرمان‌های

جمعی، درخواست‌ها و بازنمایی‌های ایدئولوژیک است، که از بستر مادی مبارزات امروز نیروهای کار برمی‌خیزند. ایجاد شرایط یک بلوک تاریخی جدید تنها معطوف به صورت‌بندی یک پروژه سیاسی نیست، بلکه تمرکز بر روندها و پویایی‌های اجتماعی و تاریخی است، به‌منظور خلق شکل‌های سیاسی نو، که می‌توانند رابطه‌ی جدیدی میان «ژرف‌ساخت» و «روساخت‌ها» بنا کنند.

جهانی‌شدن فزاینده‌ی سرمایه‌داری، پرسش از جای‌گاه این یا آن کشور را در مقیاس بین‌المللی به‌میان می‌آورد. بحث‌های اخیر درون چپ اروپا درباره‌ی منطقه‌ی یورو و اتحادیه‌ی اروپا را باید از منظر راه‌بردی نگریست. گسستن کشورهای پیرامونی جنوب اروپا، مثل یونان، از منطقه‌ی یورو و اتحادیه‌ی اروپا صرفاً ناظر بر مسأله‌ی حاکمیت پولی این کشورها نیست (گرچه این به‌نوبه‌ی خود یک سازه‌ی ضروری در بازیابی کنترل دموکراتیک بر سیاست اقتصادی است). چالش نیروهای کار ارائه‌ی جهت‌گیری بدیل در برابر جامعه است؛ به‌ویژه از آن‌روکه سرسپردگی بورژوازی کشورهایایی نظیر یونان به «راه اروپایی» نوسازی سرمایه‌داری و فرآیند یک‌پارچگی اروپا، بر «شبه‌بلوک تاریخی» استوار بوده، که کنترل امور مالی مُعرف آن است؛ امری که به بحران ارگانیک آن دامن می‌زند. (دوران و کوشین، ۲۰۱۳)

از این‌رو، تدارک جمعی یک برنامه‌ی انتقالی^{۱۶} مبتنی بر تجربه‌ها، آزمون‌ها و دانش برخاسته از تجربه، به‌هدف برکشیدن نیروهای کار به نیروی رهبری‌کننده‌ی جامعه، بخشی جدایی‌ناپذیر از استراتژی برای یک بلوک تاریخی جدید است.

استراتژی معطوف به بلوک تاریخی نیازمند چالش قدرت سیاسی است. این بحث باز است، و ره‌یافت مقدماتی جُستار حاضر نمی‌تواند به همه‌ی جنبه‌های آن بپردازد. می‌خواهم در این‌جا تنها بر این جنبه تأکید کنم، که هرگونه کوششی در راستای برپاداشتن یک دولت دست‌چپی رادیکال، فقط به‌مثابه‌ی پاره‌ای از راه‌برد یک بلوک تاریخی جدید می‌تواند ثمربخش باشد؛ و تنها به‌شرط تدارک یک برنامه‌ی انتقالی همچون یک روایت بدیل، که می‌تواند سبب‌ساز «رهبری» طبقات فرودست شود؛ و به‌شرط یک فرآیند درازمدت و متناقض از دگرگونی

و مبارزه «از بالا» و «از پایین»، و تلاش برای اندیشیدن در چارچوب یک استراتژی انقلابی (بدون 'نمونه‌های آرمانی'، و در همان حال با نیاز بی‌وقفه به گسست). این امر نیازمند استفاده‌ی هم‌زمان از قدرت دولتی (رادیکالیزه کردن ساختار نهادی و قانونی موجود)، و شکل‌هایی از «قدرت مردمی» در پایین است، بدون ناچیز شمردن مسأله‌ی رویارویی دائمی با نیروهای سرمایه. این همواره یک پرسش باز بوده است در جنبش کمونیستی، از «دولت کارگری» وصف‌شده در چهارمین کنگره انترناسیونال کمونیستی/کمینترن (ریدل، ۱۹۲۲)، تا پیش‌نهاد گرامشی برای یک «مجلس مؤسسان» از نیروهای ضدفاشیست (لیزا، ۱۹۳۳؛ روزن‌گارتن ۲۰۱۱؛ کوچینو ۲۰۱۲)، تا مواجهه‌ی پولانزاس با امکان بالقوه‌ی یک «مسیر دموکراتیک به سوسیالیسم» (پولانزاس، ۱۹۸۰)، و تا تناقض‌های آزمون‌های معاصر در حکمرانی چپ، به‌مثل در بولیوی (وبر، ۲۰۱۱). این همان پرسش راه‌بردی باز است، در پس اندیشه‌ی گرامشی‌گرد مسأله‌ی «جنگ موضعی»؛ که نه در راستای روی‌کرد اصلاح‌طلبانه و گام‌به‌گام، بلکه اشاره‌ای است به این واقعیت که به «قدرت دوگانه» نباید چونان فاز به‌نسبت کوتاه پیش از تسخیر قدرت، بلکه همچون مؤلفه‌ی اساسی و پایدار سراسر فرآیند گذار، گستره‌ی خودسامان مبارزات، جنبش‌ها و ابتکارهای از پایین‌نگریسته شود، که دقیقاً خاستگاه تدارک و برآمدن یک بلوک تاریخی جدید است. دقیقاً همین آمیزه‌ی قدرت مردمی از پایین و شکل‌های جدید خودمدیریتی، کنترل کارگری، و شکل‌های بدیل هماهنگی اقتصادی است که می‌تواند شرایط تکوین شکل تازه‌ای از «قدرت دوگانه» را پدید آورد؛ به‌بیانی دیگر، برآمدن راستین شکل‌های سیاسی و اجتماعی نوین غیرسرمایه‌داری. لنین و گرامشی هر دو بر این باور بودند که بدون آزمون‌های سیاسی و اجتماعی گسترده، پیش و پس از انقلاب، که گواه روشن رویش شکل‌های اجتماعی جدید و شیوه‌های نوین سازمان‌دهی تولید و زندگی اجتماعی در بطن مبارزات باشند، هیچ روندی از دگرگونی اجتماعی میسر نمی‌شود.^{۱۷} (وانگهی، بدون یک جنبش کارگری نیرومند، بدون جنبش‌های اجتماعی رادیکال، و بدون گسترش کامل همه‌ی شکل‌های قدرت مردمی و خودسامان‌دهی، هیچ دولت دست‌چپی تاب تحمل فشارهایی که بر آن آوار خواهند شد را ندارد.

استراتژی معطوف به بلوک تاریخی در عین حال مستلزم یک پراتیک سیاسی جدید (بالیبار، ۱۹۷۴)، شکل‌های اجتماعی و سیاسی جدید سازمان‌یابی در فراسوی شکل سنتی حزب و اتحادیه‌گرایی سنتی، و فراسوی مرزهای سیاست سنتی پارلمان‌تاریستی بورژوازی است. به گفته‌ی اتین بالیبار (۱۹۹۴، ۱۳۶)، مارکس با اجرای یک اتصال (short-circuit) نظری، هم‌پیوندی فرآیند کار و گستره‌ی سیاسی را جای‌گزین جدایی بورژوازی اقتصاد از سیاست کرد، و ضرورت شکل‌های نوینی از فعالیت سیاسی را به‌میان آورد. می‌توان گفت، مفهوم بلوک تاریخی ضرورت مشابهی را از منظر یک راه‌برد معطوف به هژمونی رقم می‌زند. این یک‌سره متناظر است با لزوم شکل‌های تازه‌یی از نهاد‌های مدنی، در معنای گسترده‌ی آن که گرامشی افاده می‌کند. به‌سیاق مشابهی، لویی آلتوسر، در جریان مداخله‌ی خود در بحث‌های بیست‌ودومین کنگره‌ی حزب کمونیست فرانسه، تأکید می‌کند که چنین شکل‌های خودسامان‌تشیکی‌یابی توده‌ای ضروری هستند، «تا درخواست‌های خود را تعیین، و از آن‌ها دفاع کنند؛ نخست برای کسب آمادگی در راستای برپایی یک دولت انقلابی، سپس محافظت از آن، و گشودن راه شکوفایی و هم‌هنگام 'زوال' آن.» (لویی آلتوسر، ۱۹۷۷، ۱۱)

این به‌هیچ‌رو «راه هموار»ی نیست؛ و نیازمند یک جامعه‌ی درگیر در کشاکش مبارزه برای تغییر راستین ارزش‌ها، اولویت‌ها و روایت‌هاست. هم‌چنین مستلزم نظام اخلاقی جدیدی است از مشارکت و مسئولیت جمعی، از مبارزه و سرسپردگی به تغییر، و عقل سلیم تحول‌یافته و فرهیخته - به‌معنایی که گرامشی از آن مراد می‌کرد. از منظر چنین «جهان‌نگری»ی، آموزش همگانی، بهداشت همگانی، حمل‌ونقل عمومی، حفظ محیط‌زیست، تعیین جمعی و غیر سرمایه‌دارانه‌ی اولویت‌ها، و کیفیت زندگی اجتماعی روزمره، بسی مهم‌تر از کالاهای مصرفی وارداتی و اعتبار ارزان‌اند. استراتژی معطوف به بلوک تاریخی در همان حال اشاره به بازتعریف و دوباره از آن خودکردن (re-appropriation) مفهوم مردم دارد؛ و ارجاعی است به فرآیند در هم‌تافتگی سیاسی، ایدئولوژیک و اجتماعی، که از طریق آن مردم می‌توانند دوباره در عرصه‌ی مبارزه ظاهر شوند، نه به‌مثابه‌ی سوژه‌ی انتزاعی پیکره‌ی سیاسی

بورژوازی و نه بهمنزله‌ی «جماعت‌های تصویری»، بل که همچون یک ائتلاف ضد سرمایه‌داری بالقوه از طبقات فرودست. این به معنای شکل جدیدی از اتحاد مردم است علیه پی‌آمدهای شکاف‌گستر نژادپرستی و افزایش جاذبه‌ی راست افراطی، که می‌کوشد از بن‌مایه‌های بحران هژمونی در بسیاری از دولت‌های پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری بهره‌برداری کند، که خود را در قالب نارضایتی انتخاباتی و حتا اعتراض توده‌ای جلوه‌گر می‌سازد. راست افراطی تلاش می‌کند در پاسخ به ناامنی بخش‌های بزرگی از طبقات فرودست، روایتی بیگانه‌هراسانه و نژادپرستانه از «ملت» را همراه با لفاظی پوپولیستی علیه «صاحبان قدرت» به دست دهد؛ به نحوی که در واقع شکاف در میان فرودستان را دامن زده و بیش از پیش آنان را آسیب‌پذیر می‌سازد.^{۱۸} (با این همه، سخن‌سرایی نظریه‌پردازان طبقه‌ی حاکم علیه «پوپولیسم»، صرفاً حاکی از تهدیدی نیست که با برآمد تشکل‌های جدید راست افراطی متوجه‌ی حزب‌های سیستمی/ نظام‌بنیاد (محافظه‌کار، لیبرال، و سوسیال‌دموکرات) شده است؛ بل که همچنین نمایان‌گر هراس نیروهای سیستمی از امکان شکل‌گیری سیاستی است که به راستی می‌تواند، فراسوی شکاف‌های قومی، ترجمان مردم همچون ائتلافی از طبقات فرودست باشد).^{۱۹}

سیاست معطوف به تکوین یک بلوک تاریخی جدید می‌تواند (و باید) همچنین فرآیندی از دانش باشد؛ هم به معنای استفاده از دانش انباشته‌ی مردم در جنبش‌های اجتماعی، (چه کسانی بهتر می‌توانند یک بیمارستان یا مدرسه را اداره کنند - فن‌سالاران برگماشته، یا مردمی که به‌طور واقعی در آن‌جاها در حال کار و مبارزه‌اند؟)؛ هم در معنای کمک به اندوختن دانش از جانب مردم، به آموزش نحوه‌ی انجام کارها به صورتی متفاوت، و بازآفرینی شکل‌های تازه‌ی از عقلانیت جمعی و یک هژمونی فرهنگی جدید. اگر سازمان‌های سیاسی نتوانند از تجربه‌های واقعی بیاموزند و اگر خود نتوانند فرآیندهای جمعی یادگیری و فرارویاندن تجربه‌های مبارزه به راه‌برد سیاسی باشند، آن‌گاه قادر به نقش‌آفرینی در روند دگرگونی‌های اجتماعی نیستند. و اگر مفهوم بلوک تاریخی به‌منزله‌ی وحدت دیالکتیکی میان ژرف‌ساخت و روساخت‌ها، بیان‌گر ابتکارهای سیاسی و جنبش‌های توده‌ای است که می‌توانند بند از پویایی روند

تحول بگسلند؛ آن‌گاه گسترش آن ابتکارها و اتحاد مبارزاتی طبقات فرودست جای‌گاهی سرنوشت‌ساز می‌یابد.

سرانجام، این همه نیازمند اندیشیدنی تازه درباره‌ی سوژه‌ی سیاسی جمعی به‌مثابه‌ی قلمرویی تعیین‌کننده برای شکل‌گیری یک بلوک تاریخی جدید است. رخدادهای اخیر همگی گواه اهمیت سیاست جبهه‌ای است. در مقابل متافیزیک حزب به‌منزله‌ی ضامن حقیقت و راه درست، ما به مفهوم گسترده‌تری از «جبهه‌ی واحد» نیاز داریم، که نه تنها وحدت بل‌که چونان فرآیندی دیالکتیکی، عرصه‌ای از خود مبارزه، روندی جمعی و دموکراتیک، و آزمون‌گاه ایده‌ها، پروژه‌ها و مسأله‌های حساس باشد.

شایان تأکید است که حزب‌های سیاسی در دنیای مدرن نقش پُراهمیت و چشم‌گیری در اشاعه و گسترش جهان‌بینی‌ها ایفا می‌کنند؛ زیرا آن‌چه در اساس انجام می‌دهند، تدوین اخلاقیات و سیاست متناظر با این جهان‌بینی‌هاست، و به‌سان «آزمایش‌گاه» تاریخی آن‌ها عمل می‌کنند... هرچه بیش‌تر این جهان‌بینی‌ها از بیخ‌وبُن نوآورانه، و در مقابل شیوه‌های قدیمی تفکر ایستاده باشند، رابطه‌ی نظریه و عمل به‌مراتب فشرده‌تر می‌شود. هم از این‌روست که می‌توان گفت، حزب‌ها پرورندگان عقلانیت‌های نوین فراگیر و یک‌پارچه، و بوته‌های آزمون وحدت نظریه و عمل، هم‌چون یک فرآیند تاریخی واقعی‌اند. (گرامشی، برگردان اصلاح‌شده، ۱۹۷۱، ۳۳۵؛ a؛ ۱۹۷۷، ۱۳۸۷؛ Q۱۱، §)۱۲

برخلاف درک ابزارانگاران‌هی سنتی از سازمان‌یابی سیاسی، که بر بنیاد تمایز میان هدف‌ها و وسیله‌ها استوار است، یک استراتژی انقلابی باید بر شالوده‌ی همسانی هدف‌ها و وسیله‌ها پی‌نهادده شود. این بدان معناست که شکل دموکراتیک این جبهه باید هم‌چنین جلوه‌گاه مناسبات اجتماعی یک جامعه‌ی رهایی‌یافته باشد.

نتیجه‌گیری

رخدادهای اخیر نشان‌گر امکان تحول سیاسی، و گسستن از «نولیبرالیسم واقعاً موجود» است؛ در همان حال که بدون آمادگی استراتژیک خطر شکست وجود

دارد. به‌میزانی که شاهد تکوین یک بلوک تاریخی باشیم، درجات متفاوتی از اثربخشیِ آزمون‌های مختلفِ سیاست چپ رادیکال را نظاره خواهیم کرد. از چنین منظری، پایداری و رادیکالیسم تجربه‌های ونزوئلا و بولیوی، به‌رغم همه‌ی تناقض‌های آن‌ها، بیان‌گر شکل‌گیری ناهموار و آزمایشیِ یک بلوک تاریخی بالقوه بود؛ حال آن‌که، شکست سیریزا، به‌رغم تغییرهای عظیم در جامعه‌ی یونان، نشان‌گر غیاب یک بلوک تاریخی شکل‌یافته است.

چالش‌های قدرت سیاسی و هژمونی به چالش‌های سرنوشت‌سازی تبدیل می‌شوند، هرآینه اگر به سیاست‌رهایی و دگرگونی، و نه صرفاً مقاومت، نظر کنیم. ما نمی‌توانیم از بحث درباره‌ی راه‌برد انقلابی و چشم‌انداز سوسیالیستی برای قرن بیست‌ویکم بپرهیزیم. لازمه‌ی این امر اندیشیدن به مسأله‌ی استراتژی است. چنین دیالکتیکی از استراتژی و تاکتیک‌ها می‌تواند ائتلاف‌های هم‌اکنون موجود، مبارزات، مقاومت‌ها، برنامه‌ها و پیش‌نهادها برای «آرمان‌شهرهای مشخص» را به‌صورت یک بلوک تاریخی بسیار بدیع و نو درآورد؛ یعنی شرایط لازم برای یک فرآیند باز دگرگونی اجتماعی. گرچه بازبینی تجربه‌های سوسیالیستی سده‌ی بیستم ضروری است، اما امروزه سخن گفتن درباره‌ی سوسیالیسم را نمی‌توان به تکرار «شعارهای رایج» درباب قدرت، کنترل و یا دموکراسی کارگری فروکاست. این به‌معنای دامن‌زدن به پویایی مبارزات، و شکل‌های جدید دموکراسی و قدرت مردمی از پایین و برخاسته از دل پیکارهاست؛ و کوششی است برای دوباره از آن خودکردن گستره‌ی همگانی و ابداع قلمروهای عمومی تازه. مفهوهایی نظیر بلوک تاریخی گرامشی امکان بازاندیشی سیاست رادیکال را از منظری استراتژیک فراهم می‌کنند.

* این مقاله در شماره‌ی ژانویه ۲۰۱۸ نشریه‌ی **علم و جامعه & Science** (Society) منتشر شده است.

** پاناگیوتیس سوتیریس عضو هیات تحریریه‌ی نشریه‌ی **ماتریالیسم تاریخی** (Historical Materialism) است. سوتیریس مدرس فلسفه‌ی سیاسی و اجتماعی در دانش‌گاه‌های مختلف یونان بوده است. گستره‌های اصلی پژوهش او شامل فلسفه‌ی مارکسیستی، نظریه‌ی امپریالیسم، و استراتژی چپ است.

کتاب «یک فلسفه برای کمونیسم: بازبینی آلتوسر» او از سوی انتشارات بریل در دست انتشار است.

سوتیرس همچنین عضو آنتارسیا (جبهه‌ی چپ ضد سرمایه‌داری یونان) بوده و در تابستان سال ۲۰۱۵ به حزب «اتحاد مردمی» پیوست، که به‌ابتکار بیست‌وپنج نفر از اعضای جناح چپ سیریزا، در اعتراض به تمکین اکثریت رهبری این حزب به سیاست ریاضت اقتصادی اتحادیه‌ی اروپا، تشکیل شد. او هم‌اکنون به‌عنوان روزنامه‌نگار و سردبیر در آتن مشغول به کار است. آدرس تماس با او:

Vatatzis 18–20 Athens, 11472 Greece

Panagiotis.sotiris at gmail.com

پانوشتها

*همه‌ی عبارت‌های داخل قلاب از مترجم است.

۱. یکی گرفتن مفهوم «بلوک تاریخی» با ائتلاف‌های اجتماعی، می‌تواند ناشی از مطالعه‌ی سطحی نوشته‌های پیشازندان گرامشی باشد؛ نظیر جستار او درباره‌ی **مسئله‌ی جنوب**، که شرحی است بر چگونگی جای‌گزین‌ساختن بلوک ارضی جنوب با اتحادی از پرولتاریا و توده‌ی دهقانان در جنوب: «ضرورت اتحاد میان پرولتاریا و توده‌ی دهقانان در جنوب بیش‌ازپیش اهمیت می‌یابد. تاجایی‌که پرولتاریا از طریق حزب خود موفق به سازمان‌دهی فزاینده و چشم‌گیر توده‌ی فقیر دهقانان به‌صورت مستقل و خودسامان شود، بلوک ارضی جنوب را برمی‌چیند. موفقیت در انجام این وظیفه‌ی ضروری، بیش‌وکم، بستگی به توانایی پرولتاریا در تجزیه‌ی بلوک فکری‌ای دارد که زره منعطف، اما به‌شدت مقاوم، بلوک ارضی را می‌سازد.» (گرامشی، ۱۹۷۸، ۴۶۲)

۲. همه‌ی گفت‌آوردها از **دفترهای زندان** است. شماره‌ی هر دفتر با نشانه‌ی (Q) مشخص شده است و شماره‌ی یادداشت‌ها با نشانه‌ی (§).

۳. برای تأثیر سورل بر گرامشی در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۱۹، نگاه کنید به راپون، ۲۰۱۱، ۵-۳۴۰.

۴. درباره‌ی اهمیت مفهوم بلوک تاریخی به‌مثابه‌ی پاره‌ای از دریافت دیالکتیکی، که فراسوی هرگونه یگانه‌انگاری و هر شکل از دوگانه‌انگاری قرار می‌گیرد، نگاه کنید به پرس‌تپینو، ۲۰۰۴.

۵. در باب درک کروجه از «تمایزها»، نگاه کنید به، فینوکیارو، ۱۹۸۸.

۶. در روایت دیگری از این فراز، در دفتر سیزدهم، به وحدت میان «ژرف‌ساخت و روساخت‌ها» اشاره شده است (گرامشی، ۱۹۷۱، ۱۳۷؛ ۱۹۷۷a، ۱۵۶۹؛ Q۱۳، ۱۰). §همچنین نگاه کنید به قطعه‌ی زیر از دفتر دهم: «مسأله این است: با توجه به اصل کروجه‌ای دیالکتیک تمایزها (که به‌عنوان راه‌حلی صرفاً لغوی برای یک ضرورت روش‌شناختی واقعی مورد انتقاد قرار گرفته؛ تا جایی‌که این درست است که نه فقط متضادها، سهل است، متمایزها نیز وجود دارند)، صرف‌نظر از دلالت‌مندی آن بر وحدت روح، چه رابطه‌ای میان لحظه‌ی سیاسی - اقتصادی و دیگر کنش‌های تاریخی وجود دارد؟ آیا این پاسخی ضرورانه به مسأله‌هایی از این دست است یا، نظر به مفهوم 'بلوک تاریخی' مفروض سورل، صرفاً پاسخی تاریخی است؟» (گرامشی، ۱۹۹۵، ۴۰۰-۳۹۹؛ a؛ ۱۹۷۷، ۱۳۱۶؛ Q۱۰، ۴۱x) §

۷. بدون نظریه‌ی 'بلوک تاریخی' و وحدت اقتصاد و فرهنگ و، از پی آن، وحدت فرهنگ و سیاست، نظریه‌ی گرامشی درباره‌ی روساخت‌ها، نظریه‌ای مارکسیستی نمی‌تواند بود؛ و 'تاریخ‌باوری' او فراتر از تاریخ‌گرایی کروجه. «(تکسیه، ۱۹۷۹، ۴۹)

۸. «بلوک تاریخی بیش از هر چیز نمایان‌گر رابطه‌ی درونی ژرف‌ساخت و روساخت‌ها در یک موقعیت انضمامی است، که آن را به نظریه‌ی هژمونی، یعنی به ارزش تاریخی - واقعی روساخت‌ها، پیوند می‌زند. مفهوم بلوک تاریخی سپس‌تر و به‌تدریج هم‌سنگ موقعیتی می‌شود که در آن پیوستگی کامل ایدئولوژی و اقتصاد، و نظریه و عمل پدیدار می‌شود.» (فروسینی، ۲۰۰۳، ۱۳۲)

۹. نگاه کنید به آرای وُزا، ۲۰۰۹.

۱۰. جوزپه کوسپیتو (۲۰۱۶، ۳۱)، بر این باور است که در این جا می‌توان حرکت گرامشی را از یک مفهوم نظری به مفهومی عملی-اجرایی از رابطه‌ی میان ژرف‌ساخت و روساخت‌ها مشاهده کرد.

۱۱. «اما اینک بلوک تاریخی چیزی جز ساختن یک اراده‌ی جمعی در گستره‌ی مفهوم هژمونی و بر بنیاد مناسبات تولید معین نخواهد بود. در حالی که کروجه تنها لحظه‌ی وحدت (که برای او نه تاریخی، بل که تاریخ است) را می‌نگرد؛ فلسفه‌ی پراکسیس درمی‌یابد که چه‌گونه وحدت بر زمینه‌ی تناقض‌ها و گسست‌ها ساخته می‌شود، و نه از یگانگی.» (فروسینی، ۲۰۰۳، ۱۳۴)

۱۲. هم‌چنین نگاه کنید به فروسینی، ۲۰۱۰، ۶-۸۴.

۱۳. به عبارت دیگر، جامعه‌ی مدنی برای گرامشی نشان‌دهنده‌ی چیست؟ مجموعه‌ای از مناسبات عملی، اجتماعی و ایدئولوژیکی (بافت اجتماعی بی‌اندازه گوناگون، و کل محتوای انسانی یک جامعه‌ی معین)، که بر پایه‌ی مناسبات تولید معین استوار است. این شامل الگوهای رفتاری انسان اقتصادی و نیز انسان اقتصادی-سیاسی می‌شود. از این رو، جامعه‌ی مدنی اثره، سوژه، و جایگاه فعالیت‌های روبنایی است، که به روش‌های متناظر با سطوح و لحظه‌های مختلف، و با استفاده از «دست‌گاه‌های هژمونی» از یک سو، و «دست‌گاه‌های قهر» از سوی دیگر، صورت می‌گیرند.» (تکسیه، ۱۹۷۹، ۷۱)

۱۴. در باب اهمیت مفهوم بلوک تاریخی هم‌چون مرجع هژمونی، که از ظرفیت شرح و بسط «اندام‌وارانه»ی نظام‌های اجتماعی برخوردار است، نگاه کنید به فیلیپینی، ۲۰۱۵، ۹۲-۸۴.

۱۵. بلوک تاریخی به صورت‌بندی دوباره‌ی کلِ پروبلماتیک مارکسیستی زوال دولت به منزله‌ی گذرگاهی به سوی جامعه‌ای به‌سامان می‌انجامد؛ آن‌جا که جامعه‌ی سیاسی به وسیله‌ی جامعه‌ی مدنی جذب می‌شود.» (بوسی - گلوکسمن، ۱۹۹۹، ۱۰۴)

۱۶. درباره‌ی برنامه‌ی انتقالی، نگاه کنید به تروتسکی، ۱۹۸۱.

۱۷. در این مورد، نگاه کنید به توماس، ۲۰۰۹، ۲۲۸-۲۴۱.
۱۸. در باب رابطه‌ی میان بحران هژمونی و برآمد راست افراطی در یونان، نگاه کنید به سوتیرس، ۲۰۱۵.
۱۹. در باب بازاندیشی مفهوم مردم، نگاه کنید به سوتیرس، ۲۰۱۶.

منابع

- Althusser, Louis. 1977. "On the Twenty-Second Congress of the Communist Party." *New Left Review*, I/104, 3–22.
- . 1998. *Solitude de Machiavel*. Paris: Actuel Marx/PUF.
- Balibar, Etienne. 1974. *Cinque etudes du materialisme historique*. Paris: Maspero.
- . 1994. *Masses, Classes, Ideas: Studies on Politics and Philosophy Before and After Marx*. Translated by James Swenson. London: Routledge.
- Bensaïd, Daniel. 2006. "On the Return of the Politico-Strategic Question." <http://www.marxists.org/archive/bensaïd/2006/08/polstrat.htm#p5>
- Buci-Glucksmann, Christine. 1980. *Gramsci and the State*. Translated by David Fernbach. London: Lawrence and Wishart.
- Cospito, Giuseppe. 2016. *The Rhythm of Thought in Gramsci: A Diachronic Interpretation of the Prison*

Notebooks. Translated by Arianna Ponzini. Leiden, The Netherlands: Brill.

Coutinho, Carlos Nelson. 2012. Gramsci's Political Thought. Translated by Pedro SetteCamara. Leiden, The Netherlands: Brill.

Duménil, Gérard, and Dominique Lévy. 2011. The Crisis of Neoliberalism. Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press.

Durand, Cedric, and Razmig Keucheyan. 2013. "Un Césarisme Bureaucratique." In Cedric Durand, ed., *En finir avec l'Europe*. Paris: La Fabrique.

Filippini, Michele. 2015. *Una politica di massa. Antonio Gramsci e la rivoluzione della società*. Rome: Carocci Editore.

Finocchiaro, Maurice. 1988. *Gramsci and the History of Dialectical Thought*. Cambridge, England: Cambridge University Press.

Frosini, Fabio. 2003. *Gramsci e la filosofia. Saggio sui Quaderni del Carcere*. Rome: Carroci Editore. ———. 2010. *La religione dell' uomo moderno. Politica e verità nei Quaderni del Carcere del Antonio Gramsci*. Rome: Carroci Editore.

Frosini, Fabio, and Guido Liguore, eds. 2004. *Parole di Gramsci. Per un lessico dei Quaderni del Carcere*. Rome: Carocci Editore.

- Gramsci, Antonio. 1971. *Selections from Prison Writings*. London: Lawrence and Wishart.
- . 1977a. *Quaderni di Carcere*. Edited by Valentino Gerratana. Torino: Einaudi.
- . 1977b. *Selections from Political Writings 1910–1920*. Edited by Quintin Hoare. Translated by John Mathews. London: Lawrence and Wishart.
- . 1978. *Selections from Political Writings 1921–1926*. Translated and edited by Quintin Hoare. London: Lawrence and Wishart.
- . 1995. *Further Selections from the Prison Notebooks*. Translated and edited by Derek Boothman. London: Lawrence and Wishart.
- . 2007. *Prison Notebooks. Volume III*. Edited and translated by Joseph A. Buttigieg. New York: Columbia University Press.
- . 2011. *Letters from Prison*. Edited by Frank Rosengarten. Translated by Raymond Rosenthal. New York: Columbia University Press.
- Kouvelakis, Stathis. 2016. “SYRIZA’s Rise and Fall.” *New Left Review*, II/97, 45–70.
- Lapavitsas, Costas, et al. 2012. *Crisis in the Eurozone*. London: Verso.
- Liguori, Guido. 2009a. “Mito.” In Liguori and Voza, eds.
- . 2009b. “Georges Sorel.” In Liguori and Voza, eds.

- . 2015. *Gramsci's Pathways*. Translated by David Broder. Leiden, The Netherlands: Brill.
- Liguori, Guido, and Pasquale Voza, eds. 2009. *Dizionario Gramsciano 1926–1937*. Rome: Carocci Editore.
- Lisa, Athos. 1933. "Discussion political con Gramsci en la carcel." <http://www.gramsci.org.ar/8/53.htm>
- Poulantzas, Nicos. 1975. *Classes in Contemporary Capitalism*. London: NLB.
- . 1980. *State, Power, Socialism*. London: Verso.
- Prestipino, Giuseppe. 2004. "Dialettica." In Frosini and Liguori, eds.
- Rapone, Leonardo. 2011. *Cinque anni che paiono secoli. Antonio Gramsci dal socialismo al comunismo*. Rome: Carocci Editore.
- Riddell, John, ed. 2012. *To the Masses: Proceedings of the Fourth Congress of the Communist International, 1922*. Leiden, The Netherlands: Brill.
- Rosengarten, Frank. 2011. "Introduction." In Gramsci, 2011.
- Sorel, Georges. 1999. *Reflections on Violence*. Cambridge, England: Cambridge University Press.
- Sotiris, Panagiotis. 2015. "Political Crisis and the Rise of the Far Right in Greece: Racism, Nationalism, Authoritarianism and Conservatism in the Discourse of Golden Dawn." *Journal of Language Aggression and Conflict*, 3:1, 173–199.

- . 2016. “Rethinking Popular Sovereignty: From the Nation to the People of a Potential New Historical Bloc.” <http://www.historicalmaterialism.org/node/249>
- Spronk, Susan J., and Jeffery R. Webber, eds. 2015. *Crisis and Contradiction: Marxist Perspectives on Latin America in the Global Political Economy*. Leiden, The Netherlands: Brill.
- Texier, Jacques. 1979. “Gramsci, Theoretician of the Superstructures.” Pp. 48–79 in Chantal Mouffe, ed., *Gramsci and Marxist Theory*. London: Routledge.
- . 1989. “Sur le sens de “société civile” chez Gramsci.” *Actuel Marx*, 5, 50–68.
- Thomas, Peter D. 2009. *The Gramscian Moment: Philosophy, Hegemony and Marxism*. Leiden, The Netherlands: Brill.
- Trotsky, Leon. 1981. *The Death Agony of Capitalism and the Tasks of the Fourth International: The Mobilization of the Masses around Transitional Demands to Prepare the Conquest of Power*. <https://www.marxists.org/archive/trotsky/1938/tp/>
- Voza, Pasquale. 2009. “Blocco storico.” In Liguori and Voza, eds.
- Webber, Jeffery R. 2011. *From Rebellion to Reform in Bolivia: Class Struggle, Indigenous Liberation, and the Politics of Evo Morales*. Chicago, Illinois: Haymarket.

سه لحظه‌ی هژمونی نزد گرامشی / خوان دال ماسو / ترجمه‌ی نرگس ایمانی



به نظر می‌رسد که مسأله‌ی هژمونی هم در درون و هم در بیرون از ساحت نظریه‌ی مارکسیستی مورد تحلیل و تفسیر قرار گرفته است. به دنبال مباحث طرح‌شده در مطالعه‌ی کلاسیک جیانی فرانچونی، در **دفترهای زندان گرامشی** بنای یک نظریه‌ی عام در باب هژمونی را می‌بینیم، نظریه‌ای که هم در فهم هژمونی بورژوازی و هم در فهم شرایط برپایی هژمونی پرولتاریا به کمک‌مان می‌آید [1]. در این مقاله، به مقوله‌ی دوم خواهیم پرداخت. مقوله‌ای که عموماً توجه کمتری بدان شده است.

اگر به نوشته‌های پیش از زندان گرامشی، مثلاً به **برخی جنبه‌های مسأله‌ی جنوب** توجه کنیم، درمی‌یابیم که او پیش‌تر نیز مبحث هژمونی را طرح کرده بود. این مسأله به‌مثابه ظرفیت پرولتاریا برای بسیج جمعیت کارگری ایتالیا بر ضد حکومت بورژوازی مطرح شده بود که البته تنها به‌مدد جلب حمایت توده‌های دهقان ممکن بود [2]. همین موضع‌گیری در **دفترها** نیز پی گرفته شد.

در آغاز، به سراغ نخستین تعریفی می‌رویم که گرامشی در **دفترها** از مفهوم هژمونی ارائه کرد و بعدها نیز آن را بسط داد: **هژمونیرهبری طبقات متحد و تفوق بر دشمنان است، به‌طوری که وقتی طبقه‌ای قدرت را به دست می‌گیرد، اگرچه سلطه می‌یابد اما کماکان باید رهبری کند (C1§ 44)**، نوشته‌شده از فوریه تا مارس 1930).

در این مقاله [4] میان سه لحظه‌ی استفاده از مفهوم هژمونی نزد گرامشی تمایز گذاشته‌ام: (1) لحظه‌ی استراتژیکی که با تحلیل شرایط و روابط نیروها و ارتباط آن با مسأله‌ی جنگ داخلی و قیام پیوند می‌خورد؛ (2) لحظه‌ی هژمونی در جامعه‌ی در حال گذار به سوسیالیسم؛ (3) آن لحظه‌ی «تاریخی - جهان‌شمول» که در آن بنا نهادن هژمونی پرولتری بخشی از چشم‌انداز تاریخی چیرگی کمونیسم بر سرمایه‌داری به منزله‌ی نظام مسلط است.

در این جا منظور ما از «لحظه» یک سطح تحلیلی است که بخشی از پیشرفت مفهومی و همچنین سیاسی / استراتژیکی است که در معرض آمیزه‌ها و وساطت‌های گوناگون قرار می‌گیرد.

لحظه‌ی استراتژیک

گرامشی در متن معروفی با عنوان «تحلیل شرایط و روابط نیروها» «دفترهای زندان C13§17»، که در فاصله‌ی مه 1932 و اوایل 1934 نوشته شده، تعریف مفهومی لحظه‌های گوناگونی را که می‌توان از آن برای تحلیل روابط نیروها بهره برد، به دست می‌دهد. این بُعد مفهومی به طرز جدایی‌ناپذیری به بُعد سیاسی/استراتژیک گره خورده است. در بُعد سیاسی/استراتژیک، واقعیت «لحظه‌های» گوناگونی از روابط میان نیروها با آمیزه‌هایی ویژه ایجاد می‌کند، که پیشروی روابط نیروها به سوی لحظه‌ی «بی‌درنگ قاطعانه»ی نظامی/سیاسی تناسب آن‌ها را رقم می‌زند. به نظر گرامشی سه لحظه‌ی روابط میان نیروها را باید تفکیک کرد:

- لحظه‌ی روابط اجتماعی **عینی** نیروها، که یک واقعیت سرکش، یعنی مستقل از اراده‌ی عاملان، است.
- لحظه‌ی ارتباط **سیاسی** نیروها، که آن را می‌توان به نوبه‌ی خود به این لحظه‌ها تقسیم کرد: یک لحظه‌ی «اقتصادی صنفی» [1] که در طی آن نوعی آگاهی مشخص از منافع طبقاتی حاصل می‌شود، اما این امر به همان بخش محدود می‌شود. لحظه‌ی دوم که در آن هویت‌یابی طبقاتی به کل گروه اجتماعی بسط می‌یابد، اما تبلور آن در سپهر سیاسی، به چشم‌انداز دست‌یابی به تغییراتی محدود می‌شود که عملاً در چارچوب قانون است. لحظه‌ی سوم که، به معنای دقیق کلمه، هژمونیک است و در طی آن، گروه درمی‌یابد که تنها از دل محدوده‌های صنفی، نمی‌تواند از منافعش دفاع کند و لذا نیازمند برقراری برخی ائتلاف‌ها، سازمان‌دهی سیاسی درون یک حزب و مبارزه بر سر تصاحب حکومت است.
- لحظه‌ی روابط **نظامی** نیروها یعنی لحظه‌ی بی‌درنگ تعیین‌کننده‌ای که می‌توان آن را بار دیگر به یک لحظه‌ی تکنیکی/نظامی و یک لحظه‌ی سیاسی/نظامی تقسیم کرد. گرامشی در این مورد نزاع با یک قدرت اشغالگر برای آزادی مردم ستم‌دیده را مثال می‌زند.

گرامشی تأکید می کند که تکامل تاریخی پیوسته میان لحظه‌های اول و سوم، با وساطت لحظه‌ی دوم، در نوسان است.

از این منظر، هژمونی شرط لازم برای تفکیک‌پذیری رابطه‌ی نظامی نیروهاست اما جایگزین آن نمی‌شود، درست همان طور که لحظه‌ی روابط نظامی نیروها که «بی‌درنگ تعیین‌کننده» است، نمی‌تواند بدون استقرار قبلی هژمونی رخ دهد.

در این چارچوب استدلالی است که می‌توانیم به «لحظه‌ی استراتژیک» اشاره کنیم، یا می‌توانیم بگوییم مسأله‌ی هژمونی را از منظر روابط میان نیروها مورد بحث قرار داده‌ایم - یعنی هژمونی از منظر تفکیک‌پذیری نظامی روابط نیروها که از ساختار اجتماعی عینی تا رویارویی نظامی/سیاسی امتداد می‌یابد.

جنگ داخلی و قیام

مادامی که گرامشی در صدد است بر دستیابی به برخی شرایط سیاسی مقدم بر فرایند قیام تأمل کند، که به‌نوبه‌ی خود به جنگ داخلی همگرایی می‌یابد و از آن تبعیت می‌کند، بیش از قیام بر جنگ داخلی تأکید دارد. برای بررسی بیشتر این موضوع در **دفترها**، پیشنهاد می‌شود به تحلیل گرامشی از این مسأله‌ی سیاسی/نظامی در جریان ریزورجیمنتو [2] مراجعه کنید.

به‌طور کلی، ایده‌ی مشترک کلاوزویتس و ماکیاولی که، در کل، رهبری نظامی نسبت به رهبری سیاسی در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد، نقطه‌ی عزیمت گرامشی است. گرامشی در مقابل نشان می‌دهد که مسأله‌ی رهبری نظامی خود یک مسأله‌ی سیاسی/نظامی است؛ یعنی عبارت است از این که چه‌گونه باید به یک نیروی از پیش آماده دست یافت که مثلاً شورش همزمان در سراسر شبه‌جزیره برای بیرون انداختن اتریشی‌ها، و نیز حفظ موقعیت به‌منظور جلوگیری از بازگشت آن‌ها را میسر سازد (C19 §)، نوشته شده بین فوریه‌ی 1934 و فوریه‌ی 1935).

از این رو به گفته‌ی گرامشی برای بیرون کردن اتریشی‌ها وجود یک حزب ایتالیایی «همگون و منسجم» که دارای برنامه‌ای انضمامی باشد، ضرورت

دارد و توده‌ها و بالاخص دهقانان می‌بایست باید در این برنامه سهیم باشند (C17§28)، نوشته شده عمدتاً در 1933).

تفاوت اصلی میان فرایندهای تاریخی انقلاب‌های بورژوازی و پرولتاریایی آن است که طبقه‌ی کارگر پیش از دستیابی به قدرت نمی‌تواند به طبقه‌ی به لحاظ اقتصادی مسلط بدل شود، آن چنان که طبقه‌ی بورژوا به این مهم دست یافته بود. با این همه، گرامشی این دو نوع فرایند را با اتکا بر عناصر یا موضوعاتی با یکدیگر مقایسه می‌کند که به یک اندازه در مورد هر دویشان صادق است: موضوع هژمونی در خصوص دهقانان، رابطه‌ی میان شورش سازمان‌یافته و قیام مردمی، شباهت میان ژاکوبینیسم و بلشویسم.

از این منظر، نتیجه‌گیری گرامشی در مورد موضوعات سیاسی/نظامی ریزورجیمنتو، بر موضوعات سیاسی/نظامی انقلاب کارگری پرتو می‌افکند، و مکملی است بر کار او در C13§17.

در این چارچوب می‌توان نتیجه گرفت که موضوع محوری گرامشی در این‌باره آن قدرها هم **هنر شورش** به معنای دقیق کلمه نیست، بلکه **هنر سیاسی** وحدت بخشیدن شورش با قیام مردمی است.

لحظه‌ی پسا - انقلابی: هژمونی در جامعه‌ی در حال‌گذار

در بخش‌های پیشین، روابط میان هژمونی، جنگ داخلی و شورش و آنچه «لحظه‌ی استراتژیک» هژمونی نامیدیم، توصیف کردیم. هنوز جنبه‌ی خاص هژمونی در جامعه‌ی پسا - انقلابی را تحلیل نکرده‌ایم، که در واقع دومین لحظه‌ی هژمونی در نظریه‌ی گرامشی است. در این میان تلاش خواهیم کرد تغییرات خاص رخ داده از مرحله‌ی پیش از زندان گرامشی تا صورت‌بندی **دفترها** را مورد بررسی قرار دهیم.

گرامشی در نامه‌ای به سال 1926 به کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (CPSU)، اشاره کرد که «هژمونی، تحت [سیاست اقتصادی جدید] (NEP) تناقضی بی‌سابقه» ایجاد کرده است؛ تناقضی برخاسته از این واقعیت که طبقه‌ی کارگر به‌رغم سلطه‌ی سیاسی‌اش، کماکان به لحاظ اجتماعی

در جایگاه فرودست قرار داشت، و این وضعیت تنها با وحدت رهبری می‌توانست تداوم یابد^[6]. «او از گروه مخالف برای احیای سنت‌های اتحادیه‌ای و سوسیال‌دموکراسی انتقاد می‌کرد، هرچند شیوه‌های گانگستری اکثریت را نیز مردود می‌شمرد. در این بستر، ایده‌ی هژمونی با ایده‌ی خاص «سیاست ملی» در پیوند است، که دست‌کم در این موقعیت خاص، می‌توانست حتی با منافع مادی طبقه‌ی کارگر در تضاد قرار گیرد.

گرامشی در **دفترهای زندان** از این ایده دفاع می‌کند که هژمونی مرکب از چیرگی بر منفعت اقتصادی صنفی و استقرار سیاست «ملی» (با وحدت‌بخشی به شهر و روستا) بر مبنای مبارزه بر سر تشکیل نوع جدیدی از حکومت است. اما وی در نامه اش به سال 1926 این عنصر مرکزیت اقتصادی را با وضوح بیش‌تری شرح و نشان می‌دهد که هژمونی نمی‌تواند صرفاً «سیاسی/اخلاقی» باشد بلکه می‌بایست اقتصادی نیز باشد، زیرا «هژمونی مبتنی است بر نقش تعیین‌کننده‌ای که رهبری، در هسته‌ی تعیین‌کننده‌ی فعالیت اقتصادی ایفا می‌کند» (C13§18)، نوشته‌شده در فاصله‌ی مه 1923 و اوایل 1934).

غالباً از این متن چنین تعبیر می‌شود که یک طبقه از طریق تحقق مزایای اقتصادی هژمونیک می‌شود. یکی از مشکلات این تفسیر، حشوآمیز بودن آن است، چراکه همین امر، بنیاد هژمونی «اخلاقی/سیاسی» خواهد بود، یعنی نوعی هژمونی استقرار یافته بر مبنای چیرگی لحظه‌ی «اقتصادی صنفی». این واقعیت که گرامشی بر نقش کلیدی رهبری در فعالیت اقتصادی تأکید می‌ورزد در موضع او در سال 1926 تفاوت ظریفی ایجاد می‌کند.

اگر هژمونی نباید صرفاً بر رهبری سیاسی متکی باشد، بلکه باید بر نقش بنیادین گروه پیش‌تاز در کنش اقتصادی نیز تکیه داشته باشد، پس این گروه (یعنی پرولتاریا) نمی‌تواند طبقه‌ای باشد که به لحاظ اجتماعی نسبت به حاکمیت خودش در جایگاه فرودست قرار داشته باشد.

تحلیل عام‌تر مسأله‌ی روابط نیروها (که در بخش قبل بدان اشاره شد) که مبتنی بر روابط نیروهای اجتماعی («واقعیت شورشگرانه») است، از این تفسیر حمایت می‌کند. یعنی، یک «بنیاد عینی» و ساختاری برای تحرکات رخ داده

در روبنا وجود دارد. با این حال این بنیاد عینی، تحرکات رخ داده را به گونه ای مکانیکی توضیح نمی‌دهد، این تحرکات کاملاً هم مستقل نیستند.

در نهایت، اما در سطح عمیق‌تری از استدلال، این تفسیر وحدت هژمونی «اقتصادی» و «سیاسی/اخلاقی»، با ایده‌ی **درون‌ماندگاری جدید**ه متابه یک «لحظه‌ی هم‌نهادی وحدت‌بخش جدید» سازگار است. این لحظه، اقتصاد، فلسفه، تاریخ و سیاست را وحدت می‌بخشد، یعنی از منظر گرامشی همان هم‌نهادی که در هریک از بخش‌های گفتمانی فلسفه‌ی پراکسیس تبلور می‌یابد.

تکامل ایده‌ی «مفهوم جدید درون‌ماندگاری» تقریباً با آغاز نگارش دفتر 13 مقارن بود؛ بنابراین تفسیر ما این است که تکوین این مفهوم جدید درون‌ماندگاری به گرامشی امکان می‌دهد تا ایده‌ی هژمونی «درهم‌میخته» [3] را بسط دهد؛ هژمونی‌ای که سه لحظه‌ی نامبرده در این مقاله، و به عبارتی، سپهرهای «اخلاقی/سیاسی» و اقتصادی را با یکدیگر وحدت می‌بخشد [7].

لحظه‌ی تاریخی - جهان‌شمول هژمونی

پس از شرح لحظه‌ی هژمونیک «استراتژیک» از روابط نیروها، و نیز لحظه‌ی رابطه‌ی سیاسی/اقتصادی در یک جامعه‌ی در حال گذار، اینک از لحظه‌ی سوم بحث می‌کنیم. از آنجایی که معادل مناسب‌تری در اختیار نداریم، این لحظه را لحظه‌ی «تاریخی/جهان‌شمول» نام می‌نهم.

لحظه‌ی مذکور با به قدرت رسیدن طبقه‌ی کارگر و ایجاد یک حکومت جدید شکل می‌گیرد، اما از پرسش بی‌واسطه درباب تداوم هژمونی در شرایط ناپایدار سنت درمی‌گذرد، و به تاریخ بشریت به صورت کلی می‌پردازد. ما از فرآیندی درازمدت‌تر سخن می‌گوییم که در طی آن طبقه‌ی کارگر در مقیاس جهانی جایگزین بورژوازی به‌مثابه طبقه‌ی مسلط در تمام جامعه می‌شود، و راه را برای [شکل‌گیری] دوران جدیدی در تاریخ بشر هموار می‌سازد. با این فرآیند، جامعه به سمت ایجاد سوسیالیسم پیش می‌رود و به یک «جامعه‌ی به‌سامان» [4] یا کمونیسم منتهی می‌شود.

از این منظر، ایجاد مفهوم «درهم‌آمیخته‌ی» هژمونی - که با ایده‌ی مفهوم جدید درون‌ماندگاری به‌مثابه وجه تمایز ماتریالیسم تاریخی همبسته خواهد بود، دربرگیرنده‌ی مسأله‌ی تکامل یک فرهنگ/تمدن جدید در چارچوب غلبه‌ی سوسیالیسم بر سرمایه داری است.

حضور این لحظه‌ی «تاریخی - جهان‌شمول» در اندیشه‌ی گرامشی درباب هژمونی، همچنین ماهیت متناقض و پیچیده‌ی هواخواهی او از سیاست نیمه‌ی دهه‌ی 1920 «سوسیالیسم در یک کشور» و توصیف او از مفهوم هژمونی به‌مثابه مفهومی ضرورتاً ملی، را آشکار می‌کند.

برای گذار به مرحله‌ی جدیدی از تاریخ بشر، سوسیالیسم می‌بایست در مقیاسی بین‌المللی توسعه یابد. در این مقاله، نمی‌توانیم تمام وجوه این مسأله را شرح دهیم، اما در این سویه‌ی متناقض اندیشه‌ی گرامشی شاید تردید خاصی وجود دارد که در قطعه‌ی C14§68 نمایان می‌شود، در هنگامی که گرامشی سعی می‌کند همزمان هر دوی این مفروضات را حفظ کند؛ او در گزاره‌ای با «دو اما» می‌گوید نقطه‌ی سرآغاز ملی است، اما چشم‌انداز پیش‌رو بین‌المللی است:

بی‌تردید، مسیر توسعه به سمت انترناسیونالیسم است، اما نقطه‌ی عزیمت «ملی» است و از همین نقطه‌ی عزیمت است که باید آغاز کرد. اما چشم‌انداز بین‌المللی است و نمی‌تواند هم جز این باشد (C14§68)، نوشته شده در فوریه‌ی 1933).

در پایان، نکته‌ی حائز اهمیت آن است که با تأمل بر مبحث فوق درمی‌یابیم گرامشی آشکارا مخالف کسانی است که ایده‌های او را با ارجاع به تغییر فرهنگ درون چارچوب حکومت فعلی، یا به عبارتی بدون ارجاع به هرگونه انقلاب یا نزاعی برای دستیابی به نوع جدیدی از حکومت، تفسیر می‌کنند. به‌علاوه، او همزمان از موضع یک «فرهنگ پرولتری (Proletkult)» - که امروزه نیز به‌ندرت شاهد آن هستیم اما در آن زمان نفوذ به‌سزایی داشت - کاملاً فاصله می‌گیرد. این را می‌توان در اندیشه‌های گرامشی که تحت عنوان «رفرم و رنسانس» گردآوری شده است، به‌ویژه در مجادله با مقاله‌ی بوریس سوارین، به سال 1931، مشاهده کرد؛ یعنی هنگامی که سوارین از

مارکسیسم فاصله گرفت و از فقدان تولیدات برجسته‌ی فکری در اتحاد جماهیر شوروی انتقاد کرد.

گرامشی نیازِ همزمان به اصلاح و نوزایی، یعنی نیاز به وحدت میان تغییری عمیق در سپهر فرهنگ عامه و تولید نخبگان فکری و فرهنگ والا، را خاطر نشان ساخت (C7§43)، نوشته شده در فاصله‌ی فوریه و نوامبر 1931). به همین دلیل او کسی بود که در خصوص نقش مارکس به منزله‌ی آغازگر روشنفکرِ یک دوران تاریخی، و نقش لنین در مقام فردی که آن را درون یک قلمروی خاص تحقق بخشیده، تأمل کرد (C7§33)، نوشته شده در فاصله‌ی فوریه و نوامبر 1931). او همچنین شیوه‌ی خوانش فلسفی آنتونیو لابریولا را برای طبقه‌ای که مستقل و هژمونیک شده است و می‌بایست نوع جدیدی از حکومت را ایجاد کند، قابل استفاده می‌دانست (C11§70)، نوشته شده بین اوت و اواخر 1932 یا اوایل 1933).

ما با تأکید بر این سه سطح یا لحظه در صدد فهم جامع‌تر نوشته‌های گوناگونی برآمدم که گرامشی از خلال آن‌ها درباره‌ی موضوع هژمونی اندیشیده است، و این کار را از طریق وحدت‌بخشیدن به عناصری در پیش‌گرفتم که به لحاظ روش‌شناختی، در دوره‌ی زندان گرامشی، از یکدیگر تفکیک ناپذیرند: تاریخ، اقتصاد، فلسفه و سیاست.

یادداشت‌ها

[1] Francioni, Gianni: *L'Officina Gramsciana, ipotesi sulla dei "Quaderni del carcere,"* Napoli, Bibliopolis, 1984, pg. 163.

[2] تمام ارجاعات صورت گرفته به *دفترهای زندان* از این منبع بوده است:

Quaderni del carcere, Edizione critica dell' Istituto Gramsci a cura di Valentino Gerratana, Torino, Einaudi, 2001.

به علاوه ما تاریخ تقریبی نوشتن یادداشت‌ها را مطابق با تاریخ‌گذاری
Franioni Gianni منظور کرده‌ایم:

L'Officina Gramsciana, ipotesi sulla dei "Quaderni del carcere," Napoli, Bibliopolis, 1984.

[3] Gramsci, Antonio: "Alcuni temi della quisitione meridionale" in *Scritti Politici a cura di Paolo Spriano*, Roma, Editori Riuniti, 1978, pg. 246.

[4] این مقاله نسخه‌ی کوتاه شده و اقتباس شده از فصل پنجم کتابی از نویسنده‌ی متن حاضر است که هنوز منتشر نشده است:

Gramsci y la Revolucion Permanente. Notas para una relectura de los Cuadernos de la carcel.

[5] در این جا تفاوت با تروتسکی بیش‌تر مورد تأکید است تا یک برداشت کلی از او، هرچند با این حال، این برای نوعی مفصل‌بندی انضمامی تاکتیک و استراتژی حائز اهمیت است. در خصوص این موضوع ن.ک.:

Albamonte, Emilio and Maiello, Matias: "Gramsci, Trotesky y la democracia caoitalista," *Estrategia Internacional* 29, January, 2016.

« [6] سیاست نوین اقتصادی» که بلشویک‌ها از 1921 اجرا کردند، به قصد رونق بخشیدن به اقتصاد شوروی و بهبود رابطه میان کارگران و دهقانان، یا به عبارتی صنعت و کشاورزی، برخی سازوکارهای مبتنی بر بازار را در شهر و روستا احیا کرد. از سال 1925 رهبری شوروی [پروژه ی] «روی‌آوری به کولاک» یا دهقان ثروتمند را عملی ساخت که در نتیجه‌ی آن تمایلات ضد - سوسیالیستی در جامعه‌ی شوروی تقویت شد.

[7] این مطلب در C10 II§9 - نگاشته شده در نیمه ی دوم می 1932 - به شکلی کامل‌تر توضیح داده شده است.

[1]. a corporate economic moment

[2]. Risorgimento، جنبشی که در قرن نوزدهم و با هدف اتحاد ایتالیا، در پی تحولات رخ داده پس از سال 1815 به راه افتاد. م

[3]. integral hegemony

[4]. regulated society



نوشته‌ی: اریک جی. هابسبام

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی

(مقاله‌ای که در زیر می‌خوانید، نوشته‌ای است که پروفسور ای. جی. هابسبام در کنفرانس گرامشی قرائت کرد که لارنس اند ویشارت و پلی تکنیک لندن مرکزی مشترکاً در پنجم و ششم مارس 1977 برگزار کردند. عناوین فرعی از ماست - مجله‌ی مارکسیسم تودی (1))

آنتونیو گرامشی چهل سال پیش درگذشت. (2) او عملاً ده سال نخست این چهل سال، به جز برای رفقای قدیمی‌اش از دهه‌ی 1920، فرد ناشناخته‌ای بود، زیرا تعداد اندکی از نوشته‌هایش منتشر شده یا در دسترس بود؛ نه به این معنی

که نفوذی نداشت زیرا پالمیرو تولیاتی، حزب کمونیست ایتالیا را بر پایه‌ی نظرات گرامشی، یا دست‌کم بر مبنای تفسیرش از نظرات گرامشی، رهبری می‌کرد. با این همه، گرامشی برای اغلب افراد در هر جایی تا پایان جنگ جهانی دوم، حتی برای کمونیست‌ها، چیزی بیش از یک نام نبود. او در دومین دهه‌ی این چهل سال، در ایتالیا بی‌نهایت معروف و فراتر از محافل کمونیستی ستایش شد. آثارش را حزب کمونیست، اما به ویژه بنگاه انتشاراتی اینائودی، در سطح گسترده‌ای منتشر کرد. هر نقدی هم که به این ویراست‌های قدیمی وارد باشد، آنها آثار گرامشی را در دسترس عموم قرار دادند و این امکان را برای ایتالیایی‌ها فراهم آوردند تا درباره‌ی آوازه‌ی او به‌منزله‌ی یک متفکر مهم مارکسیست و به‌طور اعم چهره‌ای برجسته در فرهنگ ایتالیای سده‌ی بیستم داوری کنند. اما فقط ایتالیایی‌ها.

گرامشی در این دهه به دلایل عملی، بیرون از کشورش کاملاً ناشناخته باقی ماند، زیرا آثارش عملاً ترجمه نشده بودند. در حقیقت حتی تلاش برای انتشار اثر تکان‌دهنده‌اش، *نامه‌های زندان*، در بریتانیا و ایالات متحد ناکام باقی ماند. به جز برای مشت‌ی افراد که تماس‌های شخصی در ایتالیا داشتند و می‌توانستند به زبان ایتالیایی بخوانند - عمدتاً کمونیست‌ها - انگار او در این سوی کوه‌های آلپ هرگز وجود نداشته است.

در سومین دهه‌ی این چهل سال، نخستین نشانه‌های جدی علاقه به گرامشی در خارج از ایتالیا بروز کرد. بی‌تردید روند استالین‌زدایی و حتی بیشتر از آن نگرش مستقلی که تولیاتی پس از 1956 سخنگویش بود، این علاقه را برانگیخت. به هر حال، در این دوره نخستین گزیده‌های انگلیسی از آثار گرامشی و نخستین بررسی‌ها درباره‌ی ایده‌هایش بیرون از احزاب کمونیست منتشر شدند. به نظر می‌رسد که غیر از ایتالیا، کشورهای انگلیسی‌زبان نخستین کشورهایی‌اند که علاقه‌ی مستمری به گرامشی نشان داده‌اند. از عجایب این‌که در خود ایتالیا، در همین دوره، نقد از گرامشی رساتر و گاهی تندتر شد، و حزب کمونیست ایتالیا به تفسیر آثارش پرداخت.

بخشی از جهان روشنفکری ما

سرانجام، در واپسین دهه‌ی این چهل سال، گرامشی کاملاً جایگاه خود را یافت. انتشار آثارش در خود ایتالیا، با ویراست کامل *نامه‌های زندان* (1965)، انتشار نوشته‌های گوناگون قدیمی و سیاسی، و به ویژه با انتشار یادگار تاریخی پژوهشی جراتانا، ویراست *دفترهای زندان* (1975) که از نظر زمانی منظم و مرتب شده بودند، برای نخستین بار پایه‌ی پژوهشگرانه‌ی رضایت‌بخشی یافت. هم‌زندگی‌نامه‌ی گرامشی و هم نقش او در تاریخ حزب کمونیست، عمدتاً به مدد کار تاریخی نظام‌یافته روی مدارك که حزب کمونیست ترغیب و تشویق می‌کرد، روشن‌تر شد.

بحث‌ها ادامه می‌یابد، و این‌جا نمی‌توان به ارزیابی مباحثات ایتالیایی‌ها درباره‌ی گرامشی از اواسط دهه‌ی 1960 پرداخت. ترجمه‌های خارج از ایتالیا از نوشته‌های گرامشی، برای نخستین بار در گزیده‌هایی مناسب و مکفی در دسترس است، به ویژه اثر دوجلدی لارنس و ویشارت که توسط هواره و نول اسمیت ویرایش شدند. همچنین ترجمه‌هایی از آثار دست دوم مهمی مانند *زندگی* (1970) (3) فیوری در دسترس است. بدون تلاش برای ارزیابی آثار فزاینده‌ای که درباره‌ی گرامشی به زبان انگلیسی منتشر می‌شود - معرف دیدگاه‌های متفاوت اما عموماً محترمانه - کافایت گفته شود که در چهلمین سالگرد مرگ او، دیگر نشناختن گرامشی توجیهی ندارد. نکته‌ی مهم‌تر اینکه، حتی افرادی که عملاً نوشته‌هایش را نخوانده‌اند، او را می‌شناسند. اصطلاحات نوعاً گرامشی‌وار مانند «هژمونی» در بحث‌های مارکسیست‌ها، و حتی غیرمارکسیست‌ها، درباره‌ی سیاست و تاریخ سرسری و گاهی با مسامحه استفاده می‌شوند، شبیه به اصطلاحات فرویدی که بین دو جنگ رایج شده بود. گرامشی بخشی از جهان روشنفکری ما شده است. آوازه‌ی او به منزله‌ی متفکر اصیل مارکسیست - و به نظر من اصیل‌ترین متفکری که پس از 1917 از غرب پدید آمده است - عموماً تصدیق می‌شود. با این همه آنچه او گفت و اینکه چرا این گفته‌ها اهمیت دارند، هنوز به اندازه‌ی این واقعیت ساده که او مهم است، در سطح گسترده‌ای شناخته نشده است. من در این‌جا يك دليل را برای اهمیت اندیشه‌ی او برجسته می‌کنم: نظریه‌ی سیاست او.

این يك نگرش بنيادين مارکسيسم است که متفکران اندیشه‌های خود را در بستری انتزاعی ابداع نمی‌کنند، بلکه این اندیشه را فقط می‌توان در بستر تاریخی و سیاسی زمانه‌شان درك کرد. اگر مارکس همیشه تأکید می‌کرد که انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند، یا به عبارتی، انسان‌ها اندیشه‌های خود را می‌پرورانند، این تأکید را نیز می‌کرد (به نقل از قطعه‌ای مشهور در **هجدهم برومر** (که آنان تحت شرایطی که بی‌واسطه از وجود خود آگاه می‌شوند، تحت شرایطی که مفروض و به ارث رسیده است، چنین می‌کنند. اندیشه‌ی گرامشی کاملاً بدیع است. او مارکسیست، و در حقیقت لنینیست، است و در اینجا قصد ندارم و قتم را با دفاع از او در مقابل اتهامات فرقه‌های گوناگونی تلف کنم که مدعی‌اند دقیقاً می‌دانند مارکسيسم چه چیزی است و چه چیزی نیست و بر روایت خودشان از مارکسيسم حق انحصاری دارند. با این همه، گرامشی برای مایی که در سنت کلاسیک مارکسيستی پرورش یافته‌ایم، چه پیش از 1914 و چه پس از 1917، اغلب مارکسيستی شگفت‌انگیز است. مثلاً او درباره‌ی توسعه‌ی اقتصادی نسبتاً کم نوشت و مطالب زیادی را درباره‌ی سیاست به قلم آورد، از جمله درباره‌ی نظریه‌پردازهایی مانند کروچه، سورل و ماکیاولی که معمولاً در نوشته‌های کلاسیک زیاد یا اصلاً مطرح نمی‌شوند. بنابراین، کشف اینکه تا چه حد پیشینه و تجربه‌ی تاریخی او این بداعت را توضیح می‌دهد، واجد اهمیت است. نیازی نیست اضافه کنم که این امر به هیچ‌وجه اعتبار فکری‌اش را کاهش نمی‌دهد.

پیشینه و تکوین تاریخی

هنگامی که گرامشی به زندان موسولینی وارد شد، رهبر حزب کمونیست ایتالیا بود. ایتالیا به روزگار گرامشی، ویژگی‌های تاریخی‌ای داشت که نوآوری‌های بدیع در اندیشه‌ورزی مارکسيستی را ترغیب می‌کرد. به اجمال برخی از آنها را متذکر می‌شوم.

(۱) ایتالیا به تعبیری جهان صغیر دنیای سرمایه‌داری بود، زیرا هم کلان‌شهر و هم مستعمرات، هم مناطق پیشرفته و هم مناطق عقب‌افتاده را درون يك کشور

در بر می‌گرفت. ساردینیا که گرامشی زاده‌ی آنجا بود، مصداق سوییهِ عقب‌مانده، تازه اگر نه مهجور، و نیمه‌استعماری ایتالیا بود؛ تورینو با کارخانه‌ی فیاتش که گرامشی در آنجا رهبر طبقه‌ی کارگر شد، در آن زمان مانند امروز، مصداق پیشرفته‌ترین مرحله‌ی سرمایه‌داری صنعتی و دگرگونی توده‌ای دهقانان مهاجر به کارگران بود. به بیان دیگر، یک مارکسیست ایتالیایی روشنفکر در موقعیت نامتعارف خوبی بود که ماهیت هم جهان توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری و هم «جهان سوم» و کنش‌های متقابل آن‌ها را درک کند، برخلاف مارکسیست‌های کشورهای که یکسره یا به جهان توسعه‌یافته یا به جهان سوم تعلق داشتند. بنابراین، اگر گرامشی را صرفاً نظریه‌پرداز «کمونیسم غربی» بدانیم، سخت به بیراهه می‌رویم. اندیشه‌ی او نه منحصرأ به کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی اختصاص دارد و نه منحصرأ در آنها قابل اجرا است.

(II) یکی از پیامدهای مهم ویژگی تاریخی ایتالیا، حتی پیش از 1914، این بود که جنبش کارگری ایتالیا هم صنعتی و هم زراعی، هم پرولتری و هم دهقانی بود. ایتالیا از این لحاظ در اروپا پیش از 1914 کمابیش یگانه بود، گرچه اینجا نمی‌توان این نکته را شرح و بسط داد. با این همه، دو نمونه‌ی ساده اهمیت این نکته را نشان می‌دهد. مناطقی که در آن کمونیست‌ها نفوذ قدرتمندی داشتند (امیلیا، توسکانی، اومبریا) مناطق صنعتی نبودند، و دی ویتوریو، رهبر بزرگ پس از جنگ جنبش اتحادیه‌های کارگری ایتالیا، اهل منطقه‌ی جنوب و کارگر کشاورزی بود. ایتالیا از لحاظ نقش نامتعارفی که روشنفکران ایتالیایی در جنبش کارگری ایفا کردند - عمدتاً روشنفکرانی از جنوب عقب‌افتاده و نیمه مستعمره - کاملاً یگانه و منحصربفرد نبود. اما این پدیده با توجه به نقشی مهمی که در اندیشه‌ورزی گرامشی ایفا می‌کند، ارزش توجه دارد.

ایتالیا: آزمایشگاه تجربه‌های سیاسی

(III) سومین سرشت کاملاً ویژه‌ی تاریخ ایتالیا، وجود آن به عنوان یک ملت و یک جامعه‌ی بورژوازی است. در اینجا نیز نمی‌خواهم وارد جزئیات بشوم. صرفاً می‌خواهم سه نکته را یادآوری کنم: (الف) ایتالیا پیش‌تاز تمدن و

سرمایه‌داری مدرن چندین سده پیش از سایر کشورهاست، اما قادر نشد دستاوردش را حفظ کند و دستخوش نوعی عقب‌ماندگی بین رنسانس و ریسورجیمنتو(4) شد؛ (ب) بورژوازی ایتالیا برخلاف فرانسه، نتوانست جامعه‌اش را با يك انقلاب ظفرمند تثبیت کند و برخلاف آلمان، راه‌حل بینابینی را که طبقه‌ی حاکم قدیم از بالا پیشنهاد کرده بود نپذیرفت. (پ) به این ترتیب، به تعبیری بورژوازی ایتالیا نتوانست - یا قسماً نتوانست - رسالت تاریخی‌اش را در ایجاد ملت ایتالیایی به انجام برساند. انقلابش ناقص ماند و بنابراین، سوسیالیست‌های ایتالیایی مانند گرامشی به‌ویژه از نقش ممکن جنبش‌شان به عنوان رهبر بالقوه‌ی ملت، حامل تاریخ ملی، آگاه بودند.

(IV) ایتالیا مانند بسیاری از کشورها فقط يك کشور کاتولیک نبود و نیست، بلکه کشوری بود که کلیسا در آن نهادی مشخصاً ایتالیایی به‌شمار می‌آمد: شیوه‌ای برای حفظ حکومت طبقات حاکم، بدون دستگاه دولتی و جدا از آن. همچنین کشوری بود که فرهنگ نخبگان ملی در آن مقدم بر دولت ملی بود. بنابراین، مارکسیست ایتالیایی وقوف بیشتری به مقوله‌ی «هژمونی» گرامشی داشت، یعنی شیوه‌های حفظ اقتداری که صرفاً متکی به قدرت قهر نیست.

(V) بنابراین، به دلایل متعددی - برخی را تازه مطرح کردم - ایتالیا نوعی آزمایشگاه تجربه‌های سیاسی بود. تصادفی نیست که این کشور مدت‌ها از سنت قدرتمند اندیشه‌ی سیاسی - از ماکیاولی در سده‌ی شانزدهم تا پارتو و موسکا در سده‌ی بیستم - برخوردار بوده است؛ زیرا حتی پیش‌تازان خارجی آنچه اکنون جامعه‌شناسی سیاسی می‌نامیم، مایل بوده‌اند به ایتالیا بپردازند و اندیشه‌های خود را از تجربه‌ی ایتالیایی اخذ کنند، منظورم افرادی مانند سورل و روبرت میشل است. پس عجیب نیست که مارکسیست‌های ایتالیایی نظریه‌ی سیاسی را یک معضل می‌دانستند.

(VI) و سرانجام، یک واقعیت بسیار مهم. ایتالیا کشوری بود که به نظر می‌رسید پس از ۱۹۱۷ برخی از شرایط ابژکتیو و سوپژکتیو انقلاب بیش از انگلستان و فرانسه و به نظر من حتی بیش از آلمان در آن وجود دارد. با این همه، این انقلاب رخ نداد. برعکس، فاشیسم به قدرت رسید. مسلماً طبیعی است که مارکسیست‌های ایتالیایی باید پیش‌تاز تحلیل این موضوع باشند که چرا انقلاب

اکتبر روسیه نتوانست در کشورهای غربی رخ دهد و در جست‌وجوی این باشند چه استراتژی و تاکتیک بدیلی برای گذار به سوسیالیسم در چین کشورهای وجود دارد. و بی‌گمان این کاری است که گرامشی مبادرت به انجام آن کرد.

پیش‌تاز نظریه‌ی مارکسیستی سیاست

این نکته مرا به موضوع اصلی‌ام می‌رساند، یعنی اینکه پیش‌تازی در نظریه‌ی مارکسیستی سیاست سهم اساسی گرامشی در مارکسیسم بود. مارکس و انگلس حجم عظیمی مطلب درباره‌ی سیاست نوشتند، اما به بسط نظریه‌ای عام در این حوزه راغب نبودند، عمدتاً به این دلیل - چنانکه انگلس در نامه‌های متأخری که برداشت ماتریالیستی از تاریخ را توضیح می‌دهد - که فکر می‌کردند موضوع مهم‌تر این است که نشان دهند «مناسبات حقوقی و نیز شکل‌های دولت را نمی‌توان از وجود خودشان فهمید بلکه این مناسبات و این شکل‌ها در شرایط مادی زندگی ریشه دارد» **«پیش‌گفتار بر نقد اقتصاد سیاسی»** (و بنابراین، بیش از هر چیز بر «اشتقاق برداشت‌های سیاسی، حقوقی و سایر برداشت‌های ایدئولوژیک از فاکت‌های اقتصادی پایه‌ای») **«انگلس به مهرینگ»** تأکید داشتند.

بنابراین، بحث مارکس و انگلس درباره‌ی موضوعاتی مانند ماهیت و ساختار حکومت، خمیره و سازمان دولت، ماهیت و سازمان جنبش‌های سیاسی، عمدتاً به صورت ملاحظاتی است که از تفسیرهای لحظه‌ای و عموماً اتفاقی بر استدلال‌های دیگر مطرح می‌شوند، به جز شاید مواردی که به نظریه‌شان درباره خاستگاه و سرشت تاریخی دولت مربوط می‌شود.

لنین لزوم نظریه‌ای دست‌گام‌مندتر درباره‌ی دولت و انقلاب را منطقاً در آستانه‌ی کسب قدرت احساس کرد، اما همان‌طور که همه‌ی ما می‌دانیم، انقلاب اکتبر پیش از آنکه او بتواند آن نظریه را کامل کند، رخ داد. و خاطر نشان می‌کنم که بحث‌های فشرده درباره‌ی ساختار، سازمان و رهبری جنبش‌های سوسیالیستی که در عصر بین‌الملل دوم مطرح شد، عمدتاً معطوف به پرسش‌های عملی بود. تعمیم‌های نظری آن اتفاقی و موقتی بودند، به جز شاید در قلمرو مسئله‌ی ملی

که جانشینان مارکس و انگلس عملاً ناگزیر بودند از صفر آغاز کنند. نمی‌گویم این تلاش به نوآوری‌های نظری مهمی نینجامید که پرواضح است در خصوص لنین به دستاوردهای درخشانی انجامید: هر چند این نوآوری‌ها به نحو تناقض‌آمیزی پراگماتیک بودند تا نظری، با این همه شالوده‌شان واکاوی مارکسیستی بود. مثلاً اگر بحث‌های مربوط به مفهوم جدید حزب نزد لنین را بخوانیم، شگفت‌زده می‌شویم که نظریه‌ی مارکسیستی به چه میزان اندکی در این بحث‌ها حضور دارد، ولو اینکه مارکسیست‌های معروفی مانند کائوتسکی، لوکزامبورگ، پلخانف، تروتسکی، مارتف و ریازانف در آن شرکت جسته بودند. در حقیقت، در این بحث‌ها تلویحاً نظریه‌ای درباره‌ی سیاست وجود دارد اما فقط به شکلی ناقص بروز کرده است.

دلایل زیادی برای این کمبود وجود دارد. به هر حال، ظاهراً تا اوایل سال‌های دهه‌ی 1920 این موضوع اهمیت زیادی نداشت. اما گمان می‌کنم در آن زمان بیش از پیش به نقطه ضعف جدی بدل شد. انقلاب در خارج از روسیه، شکست خورد یا هرگز رخ نداد، و بازبررسی دست‌گامند نه تنها استراتژی جنبش برای کسب قدرت بلکه معضلات فنی گذار به سوسیالیسم که تا پیش از 1917 هرگز به طور جدی به عنوان معضلی مشخص و فوری لحاظ نشده بود، ضرورت یافت. در داخل خود اتحاد جماهیر شوروی، با ظهور «جامعه‌ی مدنی»، با ظهور قدرت شوروی از درون پیکارهای نومیدکننده برای بقایش، مسئله‌ی چپستی جامعه‌ی سوسیالیستی و چگونگی ساختار و نهادهای سیاسی‌اش مطرح شد. اساساً این معضلی است که مارکسیست‌ها را در سال‌های اخیر دچار دردرس کرده و موضوع مورد بحث بین کمونیست‌های شوروی، مائویست‌ها و «کمونیست‌های اروپایی» بوده است، تازه اگر افراد خارج از جنبش کمونیستی را در نظر نگیریم.

کنش سیاسی

بر این امر تأکید می‌کنم که در اینجا درباره‌ی دو دسته‌ی متفاوت از مسائل سیاسی یعنی استراتژی و ماهیت جوامع سوسیالیستی، سخن می‌گویم. گرامشی

کوشید با هر دو معضل دست‌وپنجه نرم کند، هرچند به نظر می‌رسد برخی از مفسران بیش از حد به فقط یکی از آن‌ها یعنی استراتژی توجه نشان داده‌اند. خیلی زود روشن شد که پرداختن به این معضلات، با هر نوع ماهیتی، از درون جنبش کمونیستی ناممکن است و برای مدتی دراز ناممکن باقی ماند. احتمالاً می‌توان گفت که در حقیقت فقط گرامشی می‌توانست در نوشته‌های خود با این معضلات کلنچار برود، زیرا در زندان بود و رابطه‌اش با سیاست بیرون قطع، و نه برای حال بلکه برای آینده می‌نوشت.

این به معنای آن نیست که گرامشی از لحاظ سیاسی بر اساس موقعیت جاری دهه‌ی 1920 و اوایل دهه‌ی 1930 نمی‌نوشت. در حقیقت، یکی از مشکلات در درك آثار گرامشی این است که وی آشنایی با موقعیت‌ها و بحث‌هایی را مسلم فرض می‌کرد که اکنون برای اغلب ما ناشناخته یا به دست فراموشی سپرده شده‌اند. همین است که پری آندرسن به تازگی اشاره کرد که برخی از خصیصه‌های اندیشه‌ورزی گرامشی، از درون‌نمایه‌هایی مشتق شده و بسط یافته که در مباحثات کمینترن در اوایل دهه‌ی 1920 مطرح شده بودند. به هر حال، گرامشی بر آن شد عناصر يك نظریه‌ی سیاسی کامل را درون مارکسیسم پیرو راند و احتمالاً نخستین کسی است که به چنین کاری مبادرت کرد. قصد ندارم ایده‌های او را جمع‌بندی کنم. راجر سیمون اخیراً با طول و تفصیل زیادی به برخی از آنها در *مارکسیسم تودی (Marxism Today)* **مارس 1977** (پرداخته است. در عوض، چند رشته از اندیشه‌های گرامشی را برمی‌گزینم و نکاتی را که به نظر اهمیت آن‌ها را نشان می‌دهد برجسته می‌کنم.

گرامشی نظریه‌پردازی است سیاسی، چون سیاست را «فعالیتی مستقل» (*دفت‌های زندان*، ص. 134) درون بستر و حد و مرزهایی می‌دانست که با تکوین تاریخی تعیین می‌شود، و علاوه بر این او مشخصاً «جایگاهی» را پژوهش می‌کند که «علم سیاست در مارکسیسم دارد یا جایگاهی که باید در يك برداشت دست‌گام‌مند (منسجم و منطقی) از جهان» در مارکسیسم «داشته باشد.» (ص. 136) هرچند در این گفته معنای بیشتری نهفته است، گرامشی نوعی از مباحث را در مارکسیسم وارد کرد که نزد قهرمانش ماکیاولی یافت می‌شد -

مردی که به ندرت از اندیشه‌هایش در نوشته‌های مارکس و انگلس سخن به میان می‌آید.

گرامشی سیاست را هسته‌ی نه‌تنها استراتژی سوسیالیسم پیروزمند بلکه استراتژی خود سوسیالیسم می‌داند. چنانکه هواره و نول اسمیت به درستی خاطر نشان می‌کنند، سیاست برای گرامشی «فعالیت اساسی انسانی است، ابزاری که به مدد آن آگاهی تکین در تماس با جهان اجتماعی و طبیعی در همه‌ی شکل‌های خود قرار می‌گیرد» (دفترهای زندان، (xxiii) به‌طور خلاصه، سیاست گسترده‌تر از آن چیزی است که خود این اصطلاح عموماً به آن اطلاق می‌شود، حتی گسترده‌تر از «علم و هنر سیاست» در معنای محدودتر خود گرامشی، که آن را به‌منزله‌ی «مجموعه‌ی قواعد عملی برای پژوهش و مشاهدات مفصل و مناسب برای برانگیختن علاقه به واقعیت کارآمد و تحریک بینش‌های دقیق‌تر و موشکافانه‌تر» تعریف می‌کرد (همان‌جا، 175-176).

این برداشت تلویحاً در مفهوم خود پراکسیس نهفته است: اینکه درك جهان و تغییر دادن آن يك چیز و همان است. و پراکسیس، تاریخی که انسان‌ها در آن خودشان را می‌سازند، ولو در شرایط معلوم و در حال تکوین تاریخی، همان کاری است که انجام می‌دهند و نه فقط شکل‌های ایدئولوژیکی که انسان‌ها در قالب‌شان از تضادهای جامعه آگاه می‌شوند: به گفته‌ی مارکس چگونگی «تا پایان کار جنگیدن» است: به طور خلاصه، این همان چیزی است که می‌توان کُنش سیاسی نامید. اما همچنین تا حدی بازشناسی این واقعیت است که خود کُنش سیاسی فعالیتی است مستقل، ولو اینکه «در قلمرو «دائمی» و «ارگانیک» حیات اقتصادی تاثیر بگذارد.» (صص. 139-140).

برساختن سوسیالیسم

کُنش سیاسی هم به برساختن سوسیالیسم و هم – و شاید بیشتر – به برساختن چیزهای دیگر اطلاق می‌شود. شاید گفته شود که به نظر گرامشی آنچه پایه‌ی سوسیالیسم را تشکیل می‌دهد، اجتماعی‌شدن در معنای اقتصادی – یعنی اقتصاد متکی بر مالکیت اجتماعی و برنامه‌ریزی‌شده – نیست بلکه آشکارا پایه و

چارچوب آن است، اما اجتماعی شدن در معنای سیاسی و جامعه‌شناختی عبارت از فرایند شکل‌گیری عادات در انسان جمعی است، فرایندی که باعث می‌شود رفتار اجتماعی خودکار شود، و نیاز به دستگاهی بیرونی برای تحمیل هنجارها از بین برود: خودکار اما همچنین آگاهانه.

هنگامی که گرامشی از نقش تولید در سوسیالیسم سخن می‌گوید، این نقش فقط وسیله‌ای برای ایجاد جامعه‌ای برخوردار از وفور مادی نیست، هرچند گذرا متذکر می‌شویم که او شکی در اولویت‌بیشینه‌سازی تولید نداشت (ص. 242، یادداشت). علت این است که جایگاه انسان در تولید، در دوران سرمایه‌داری، جایگاهی بنیادین در آگاهی‌اش به‌شمار می‌آید؛ زیرا تجربه‌ی کارگران در کارخانه‌ی بزرگ است که آموزشگاه طبیعی این آگاهی محسوب می‌شود. شاید گرامشی نظر به تجربه‌ای که در تورینو داشت، مایل بود کارخانه‌ی مدرن را بیشتر آموزشگاهی برای سوسیالیسم بداند تا مکان بیگانگی.

اما موضوع این است که تولید در سوسیالیسم نمی‌تواند صرفاً یک معضل فنی و اقتصادی جداگانه تلقی شود؛ باید هم‌زمان و از منظر گرامشی در وهله‌ی نخست، در حکم معضل آموزش سیاسی و ساختار سیاسی به آن پرداخت. مفهوم کار از لحاظ آموزشی حتی در جامعه‌ی بورژوازی که از این لحاظ ترقی‌خواه پنداشته می‌شد، جنبه‌ی محوری داشت، زیرا «کشف اینکه نظام‌های اجتماعی و طبیعی به میانجی کار و با فعالیت نظری و عملی انسان ایجاد می‌شوند، نخستین عناصر درک شهودی از یک جهان عاری از هر نوع جادو و خرافات را به وجود می‌آورد؛ پایه‌ای را برای تکوین بعدی برداشتی تاریخی و دیالکتیکی از جهان می‌سازد که حرکت و تغییر را درک می‌کند، جهان هم‌عصر خود را به منزله‌ی ترکیبی از گذشته، تمامی نسل‌های گذشته‌ای می‌فهمد که خود را به آینده معطوف می‌کنند. این پایه‌ی واقعی آموزشگاه ابتدایی بود» (34-35). و می‌توانیم گذرا درونمایه‌ای ثابت را در اندیشه‌ی گرامشی متذکر شویم: تداوم تکوین انسان از طریق انقلاب، وحدت گذشته، حال و آینده.

درک گرامشی از هژمونی

خطوط کلی درونمایه‌های اساسی نظریه‌ی سیاسی گرامشی در نامه‌ی معروف سپتامبر 1931 ترسیم شده است:

مطالعه‌ام درباره‌ی روشنفکران پروژه‌ای است گسترده... من مفهوم روشنفکران را فراتر از معنای کنونی این کلمه که عمدتاً مراد از آن روشنفکران بزرگ است، گسترش زیادی داده‌ام. این مطالعه همچنین مرا به برخی از تعین‌های دولت سوق می‌دهد. معمولاً از دولت جامعه‌ای سیاسی مراد می‌شود (یعنی دیکتاتوری یک دستگاه قهریه که توده‌های مردم را به همداستانی با تولید و اقتصاد مسلط در هر لحظه‌ی معین وامی‌دارد)، نه توازن بین جامعه‌ی سیاسی و جامعه‌ی مدنی (یعنی هژمونی یک گروه اجتماعی بر تمام جامعه‌ی ملی که از طریق به‌اصطلاح سازمان‌های خصوصی مانند کلیسا، اتحادیه‌های کارگری، مدارس و غیره اعمال می‌شود). جامعه‌ی مدنی دقیقاً قلمرو خاص عمل روشنفکران است.»

این درک از دولت به منزله‌ی توازن بین نهادهای قهری و هژمونیک (یا به عبارتی وحدت هر دو) فی‌نفسه جدید نیست، دست‌کم برای کسانی که واقع‌گرایانه به جهان می‌نگرند. روشن است که طبقه‌ی حاکم نه تنها به قدرت و اقتدار قهری بلکه به اقبال ناشی از هژمونی - که گرامشی «رهبری فکری و اخلاقی» اعمال‌شده از سوی گروه حاکم و «کنترل عمومی تحمیل‌شده بر زندگی اجتماعی توسط گروه اصلی مسلط» می‌نامد - متکی است.

آنچه در این خصوص در اندیشه‌ی گرامشی جدید است، این ملاحظه است که حتی هژمونی بورژوازی خودکار نیست بلکه از طریق کنش و سازمان سیاسی آگاه به دست می‌آید. بورژوازی شهری رنسانس ایتالیایی توانسته بود به لحاظ ملی، همانطور که ماکیاولی مطرح کرده بود، از طریق چنین عملی - در واقع از طریق نوعی ژاکوبینیسم - وجه هژمونیک بیابد. یک طبقه باید از آنچه گرامشی سازمان «همیاری اقتصادی» می‌نامد فراتر رود و از لحاظ سیاسی هژمونیک شود؛ و از قضا به همین دلیل است که حتی مبارزه‌جویترین اتحادیه‌گرایی کارگری جزء فرودست جامعه‌ی سرمایه‌داری باقی می‌ماند. این نتیجه گرفته می‌شود که تمایز بین طبقات «مسلط» یا «هژمونیک» و طبقات «زیردست» بنیادین است. این یکی دیگر از نوآوری‌های گرامشی‌وار است و

در اندیشه‌ی او تعیین‌کننده. زیرا معضل پایه‌ای انقلاب این است که چگونه طبقه زیردست کنونی را به طبقه‌ای واجد هژمونی، معتقد به خود به عنوان طبقه‌ی حاکم بالقوه و به این عنوان معتبر برای طبقات دیگر بدل سازیم.

گرامشی و حزب

در این موضوع اهمیت حزب برای گرامشی - «شاهزاده‌ی نوین» (ص). (۱۲۹) - نهفته است. زیرا صرف‌نظر از اهمیت تاریخی تکوین حزب به‌طور کلی در دوره‌ی بورژوایی - و گرامشی نکات درخشانی درباره‌ی این موضوع می‌تواند بگوید - گرامشی تشخیص می‌دهد که طبقه‌ی کارگر تنها از طریق جنبش و سازمانش، یعنی به نظر او از طریق حزب، می‌تواند آگاهی خود را گسترش دهد و از «همیاری اقتصادی» خودجوش یا مرحله‌ی اتحادیه‌گرایی کارگری فراتر برود. در واقع، چنانکه می‌دانیم، در جایی که سوسیالیسم پیروز شده باشد، این امر با دگرگونی احزاب به دولت‌ها میسر شده است. گرامشی در دیدگاه عمومی‌اش درباره‌ی نقش حزب عمیقاً لنینیست است، گرچه الزاماً در نظراتش درباره‌ی اینکه سازمان حزبی در هر مقطع معین چگونه باید باشد یا درباره‌ی ماهیت زندگی حزبی چنین نیست. اما به نظر من، بحث گرامشی درباره‌ی ماهیت و کارکردهای احزاب از بحث لنین جلوتر می‌رود.

درباره‌ی روشنفکران

بی‌گمان، چنانکه می‌دانیم، معضلات عملی چشمگیری از این واقعیت ناشی می‌شود که حزب و طبقه هر چند از لحاظ تاریخی یکی گرفته می‌شوند، يك چیز نیستند و ممکن است به ویژه در جوامع سوسیالیستی با هم اختلاف داشته باشند. گرامشی از این معضلات و نیز از خطرات بوروکراتیزه‌شدن کاملاً آگاه بود. کاش می‌توانستم بگویم که او راه‌حل‌های مناسبی برای این معضلات ارائه کرد، اما یقین ندارم او بیش از افراد دیگر در این امر موفق شده باشد. به هر حال، ملاحظات گرامشی درباره‌ی سانترالیسم بوروکراتیک، گرچه فشرده و دشوار است

(مثلاً در *دفترهای زندان*، صص. 188-189)، ارزش مطالعه‌ی جدی را دارند.

چیزی که در رویکرد گرامشی جدید است، پافشاری‌اش بر این نکته است که دستگاه حکومت هم در شکل هژمونیک و هم تا حدی در شکل اقتدارگرای خود، اساساً مشتمل بر «روشنفکران» است. وی آنان را نه نخبگانی خاص یا گروه یا گروه‌های اجتماعی خاص بلکه نوعی تخصصی‌شدن کارکردی جامعه برای این مقاصد تعریف می‌کند. به بیان دیگر، به نظر گرامشی همه‌ی افراد روشنفکر هستند، اما همه‌ی آنها کارکرد اجتماعی روشنفکران را اعمال نمی‌کنند. موضوع یادشده از این لحاظ اهمیت دارد که نقش خودمختار روبنا را در فرایند اجتماعی یا حتی این واقعیت ساده برجسته می‌کند که سیاستمداری که خاستگاه کارگری دارد، ضرورتاً مانند کارگر پشت میز کار نیست. اما با اینکه گرامشی بر اساس این دیدگاه نوشتارهای تاریخی درخشانی را نوشته است، اما من خودم موافق نیستم که این اظهارنظر به همان اندازه‌ای که خود گرامشی مهم می‌دانست، برای نظریه‌ی سیاسی‌اش اهمیت داشته باشد. به ویژه، فکر می‌کنم تمایز بین روشنفکران به اصطلاح «سنتی» و روشنفکران «ارگانیک» که خود طبقه‌ی جدید ایجاد می‌کند - دست‌کم در برخی کشورها - اهمیت کمتری از آنچه گرامشی مطرح می‌کند دارد. بی‌تردید امکان دارد که اندیشه‌ی دشوار و پیچیده‌ی گرامشی را کاملاً درک نکرده باشم و مسلماً باید تأکید کنم که چنین تمایزی، اگر بر اساس مقدار فضایی که گرامشی به آن اختصاص داد دآوری شود، برای خود او اهمیت زیادی داشت.

نظریه‌ی استراتژیک

از سوی دیگر، اندیشه‌ی استراتژیک گرامشی، نه تنها مانند همیشه سرشار از بینش‌های تاریخی کاملاً درخشان است بلکه واجد اهمیت عملی اساسی است. گمان می‌کنم باید سه نکته را در این زمینه کاملاً از هم جدا کنیم: واکاوی عام گرامشی، ایده‌های او درباره‌ی استراتژی کمونیستی در دوره‌های تاریخی خاص و سرانجام ایده‌های بالفعل حزب کمونیست ایتالیا درباره‌ی استراتژی در هر

دوره‌ی معین که یقیناً ملهم از قرائت نظریه‌ی گرامشی توسط تولیاتی و جانشینان تولیاتی بوده است. نمی‌خواهم به بحث درباره‌ی موضوع سوم بپردازم زیرا چنین بحث‌هایی خارج از هدف کنونی این مقاله است. علاوه بر این، نمی‌خواهم مفصلاً به موضوع دوم بپردازم زیرا داوری ما درباره‌ی گرامشی به ارزیابی او از وضعیت‌های ویژه در دهه‌های 1920 و 1930 متکی نیست. کاملاً امکان دارد که معتقد باشیم مثلاً **هجدهم برومر** مارکس کاری است عمیق و پایه‌ای، ولو اینکه نگرش خود مارکس به ناپلئون سوم در سال‌های 1852 تا 1870 و برآوردش از ثبات سیاسی رژیم اغلب غیرواقع‌بینانه بود. اما این حاکی از نقدی بر استراتژی گرامشی یا تولیاتی نیست. آنها هر دو قابل‌دفاع هستند. صرف‌نظر از این موضوعات، مایلم بر سه عنصر در نظریه‌ی استراتژیک گرامشی انگشت بگذارم.

«جنگ موضعی»

نخستین عنصر نظریه‌ی استراتژیک گرامشی به این معنی نیست که وی استراتژی جنگ درازمدت یا «موضعی» در غرب را در مقابل «حمله‌ی مستقیم» یا جنگ مانوری انتخاب کرده بود، بلکه بحث بر سر این است که او چگونه این امکانات را واکاوی می‌کرد. گرامشی با توجه به این که در ایتالیا و اغلب کشورهای غربی از اوایل دهه‌ی 1920 به بعد انقلاب اکتبری رخ نداده بود - و چشم‌انداز واقع‌گرایانه‌ای هم از بروز آن وجود نداشت - آشکارا باید استراتژی راه طولانی را در نظر می‌گرفت. اما در حقیقت وی به هیچ‌یک از پیامدهای خاص «جنگ موضعی» درازمدت که پیش‌بینی و توصیه می‌کرد، پای‌بند نبود. این استراتژی می‌توانست مستقیماً به گذار به سوسیالیسم یا به مرحله‌ی دیگری از جنگ یا حمله مانوری یا مرحله‌ی استراتژیک دیگری بیانجامد. آنچه اتفاق خواهد افتاد، به تغییراتی در وضعیت مشخص بستگی دارد. اما گرامشی یک امکان را در نظر گرفت که کمتر مارکسیست دیگری به وضوح آن را در نظر گرفته بود: شکست انقلاب در غرب می‌تواند در اثر آنچه او «انقلاب منفعل» می‌نامید، به ضعف بلندمدت و خطرناک‌تر نیروهای مترقی

بیانجامد. از سویی، طبقه حاکم ممکن است به مطالبات معینی پاسخ دهد که مانع از وقوع انقلاب شود، و از سوی دیگر جنبش انقلابی ممکن است در عمل (هر چند نه لزوماً در نظر) ناتوانی خود را بپذیرد و تحلیل رود و از لحاظ سیاسی در نظام جذب شود. (ر. ک. به *دفترهای زندان*، صص. 106 و صفحات بعد از آن). کوتاه سخن اینکه، باید به نحو دستگامندی به «جنگ موضعی» به عنوان یک استراتژی پیکار اندیشید و نه استراتژی برای انقلابیونی که چشم‌انداز ساختن سنگر را ندارند. البته گرامشی از تجربه‌ی دموکراسی اجتماعی پیش از 1914 آموخته بود که مارکسیسم جبرگرایی تاریخی نیست. کافی نیست که منتظر تاریخ باشیم تا کارگران را به طور خودکار به قدرت برساند.

مبارزه برای هژمونی

دومین عنصر عبارت است از تأکید گرامشی بر اینکه مبارزه‌ای که طبقه‌ی کارگر را به طبقه‌ی کارگر بالقوه تبدیل می‌کند، یعنی مبارزه برای هژمونی، باید پیش از گذار به قدرت و نیز قبل و بعد از آن برپا شود. اما (و در اینجا نمی‌توان با نویسندگانی مانند پری آندرسن موافق بود) این مبارزه صرفاً جنبه‌ای از «جنگ موضعی» نیست، بلکه جنبه‌ی تعیین‌کننده‌ای از استراتژی انقلابیون در هر اوضاع و احوالی است. طبعاً کسب هژمونی، تا جایی که ممکن باشد، پیش از انتقال قدرت، در کشورهایی به‌ویژه مهم است که هسته‌ی قدرت حاکم بر زیردست‌بودن توده‌ها استوار است و نه بر اعمال قهر. این خصوصیت اغلب کشورهای «غربی» است، صرف‌نظر از اینکه چپ افراطی چه می‌گوید و اینکه این واقعیت زیر سوال برده نمی‌شود که در تحلیل نهایی، قهر است که اعمال می‌شود. مثلاً، چنانکه در شیلی و اروگوئه می‌بینیم، فراتر از نقطه‌ای معین، کاربرد قهر برای حفظ حکومت آشکارا با کاربرد اقبال ظاهری یا واقعی ناسازگار می‌شود و حاکمان باید بین بدیل‌های هژمونی و قدرت، دست نوازش یا مشت آهنی، دست به انتخاب بزنند. جایی که زور انتخاب شود، معمولاً نتیجه به نفع جنبش طبقه‌ی کارگر رقم نخواهد خورد.

اما حتی در کشورهایی که سرنگونی انقلابی حاکمان پیشین رخ می‌دهد، مانند پرتغال، انقلاب‌ها نیز در غیاب نیروی **هژمونیک** ممکن است به بن‌بست و افول بیانجامند. انقلابیون باید حمایت و موافقت لایه‌هایی را به دست آورند که هنوز از رژیم‌های پیشین نگسسته‌اند. معضل بنیادی هژمونی، به لحاظ استراتژیکی، این نیست که انقلابیون چگونه به قدرت می‌توانند برسند، هرچند این پرسشی بسیار مهم است. موضوع بر سر این است که آنها، نه تنها به عنوان حاکمان سیاسی موجود یا اجتناب‌ناپذیر بلکه به عنوان راهنما و رهبران چگونه پذیرفته می‌شوند. آشکارا این موضوع دو جنبه دارد: چگونه رضایت مردم را کسب کنند، و دیگر آنکه آیا انقلابیون آماده‌ی اعمال رهبری هستند. همچنین وضعیت سیاسی مشخصی، هم ملی و هم بین‌المللی، وجود دارد که تلاش‌شان را کارآمدتر یا دشوارتر می‌کند. کمونیست‌های لهستانی در 1945 احتمالاً به عنوان یک نیروی هژمونیک پذیرفته نشده بودند، گرچه آماده‌ی آن بودند؛ اما آنها قدرت خود را به مدد وضعیت بین‌المللی برقرار کردند. سوسیال‌دمکرات‌های آلمان در 1918 احتمالاً به عنوان نیرویی هژمونیک پذیرفته شده بودند اما خودشان نمی‌خواستند به این عنوان عمل کنند. در همین نکته تراژدی انقلاب آلمان نهفته است. کمونیست‌های چک شاید به عنوان یک نیروی هژمونیک هم در 1945 و هم در 1968 پذیرفته شده و آماده‌ی ایفای این نقش بودند، اما قادر نشدند چنین کنند. مبارزه برای هژمونی پیش از گذار، در طی آن و نیز پس از گذار (صرف‌نظر از ماهیت سرعت آن) تعیین‌کننده باقی می‌ماند.

روابط طبقه و حزب

سومین جنبه این است که هسته‌ی استراتژی گرامشی، واجد یک جنبش طبقاتی متشکل و دائمی است. از این نظر، ایده‌ی او درباره‌ی «حزب» به برداشت خود مارکس، دست کم در اواخر زندگی‌اش، درباره‌ی حزب، به تعبیری به منزله‌ی طبقه‌ی سازمان‌یافته برمی‌گردد، گرچه گرامشی بیش از مارکس و انگلس، و حتی لنین، توجهش را به شکل‌های رهبری و ساختار سیاسی، و به ماهیت آنچه رابطه‌ی «ارگانیک» بین طبقه و حزب محسوب می‌شود، اختصاص داد تا به سازمان‌سوری.

در زمان انقلاب اکتبر، اغلب احزاب توده‌ای طبقه‌ی کارگر، سوسیال دمکراتیک بودند. اغلب نظریه‌پردازان انقلابی، شامل بلشویک‌ها پیش از 1917، ناگزیر در چارچوب احزاب یا گروه‌هایی از فعالان می‌اندیشیدند که نارضایتی خودجوش توده‌ها را در زمانی که امکان داشت بسیج می‌کردند، زیرا جنبش‌های توده‌ای یا اجازه نداشتند وجود داشته باشند یا معمولاً رفرمیست بودند. این نظریه‌پردازها هنوز نمی‌توانستند بر اساس جنبش‌های توده‌ای دائمی و ریشه‌دار، اما هم‌زمان انقلابی، طبقه‌ی کارگر که نقشی اساسی در صحنه‌ی سیاسی کشورهای خود ایفا می‌کردند، بیان‌دیشند.

جنبش تورینو، که گرامشی ایده‌هایش را در آن شکل داد، یک استثناً نسبتاً نادر بود. و با این‌که، یکی از دستاوردهای اصلی بین‌الملل کمونیستی ایجاد چند حزب توده‌ای کمونیستی بود، نشانه‌هایی وجود دارد، مثلاً در فرقه‌گرایی به اصطلاح «دوره‌ی سوم»، که رهبری کمونیست بین‌الملل (متفاوت از کمونیست‌های برخی کشورها که جنبش‌های کارگری توده‌ای داشتند) با معضلات جنبش‌های کارگری توده‌ای که به طریق پیشین رشد کرده بودند، آشنایی نداشت.

در اینجا پافشاری گرامشی بر رابطه‌ی «ارگانیک» انقلابیون و جنبش‌های توده‌ای حائز اهمیت است. تجربه‌ی تاریخی ایتالیا او را با اقلیت‌های انقلابی آشنا کرد که چنین رابطه‌ی «ارگانیکی» نداشتند اما گروه‌هایی از «داوطلبان» بودند که هر زمان که می‌توانستند، بسیج می‌شدند: «آنها به هیچ‌وجه احزاب واقعاً توده‌ای نبودند ... بلکه معادل سیاسی دارودسته‌های کولی یا کوچ‌نشین‌ها محسوب می‌شدند» («دفترهای زندان، 202-205»). بخش بزرگی از سیاست چپ‌گراها حتی امروز - شاید به ویژه امروز - متکی به این روش است، و به دلایلی مشابه، نه بر طبقه کارگر واقعی با سازمان توده‌ای‌اش بلکه بر طبقه کارگر ملی تکیه می‌کنند، به عبارت دیگر به نوعی به جلوه‌ی بیرونی طبقه کارگر یا هر گروه بسیج‌پذیر دیگر متکی‌اند. بدیع بودن گرامشی در این است که او انقلابی‌ای بود که هرگز تسلیم این وسوسه نشد. طبقه کارگر متشکل آن‌چنان‌که هست، و نه آن‌چنان‌که بر اساس نظریه باید باشد، پایه‌ی واکاوی و استراتژی او بود.

تداوم و انقلاب

اما چنانکه بارها تکرار کرده‌ام، اندیشه‌ی سیاسی گرامشی فقط استراتژیک، ابزاری یا عملیاتی نبود. هدف آن پیروزی ساده نبود که پس از آن انواع واکاوی‌های متفاوت آغاز می‌شود. نکته‌ی بسیار بارز این است که گرامشی بارها معضلی تاریخی یا يك رخداد معین را نقطه عزیمت خود قرار می‌دهد و سپس از آن نه تنها به تعمیم‌هایی درباره سیاست طبقه حاکم یا درباره‌ی موقعیت‌های مشابه بلکه درباره خود سیاست به‌طور عام می‌پردازد. علت این است که وی پیوسته آگاه بود که چیزی مشترك در مناسبات سیاسی میان انسان‌ها در مجموع، یا دست‌کم از لحاظ تاریخی در دامنه‌ی بسیار وسیعی از جوامع وجود دارد؛ مثلاً، تفاوت بین رهبران و رهبری‌شوندگان که گرامشی متذکر شده بود (ص. 144).

گرامشی هرگز فراموش نکرد که جوامع چیزی بیش از ساختارهای سلطه‌ی اقتصادی و قدرت سیاسی‌اند، و حتی هنگامی که با مبارزات طبقاتی دستخوش شقاق می‌شوند، انسجام معینی دارند (نکته‌ای که مدت‌ها پیش انگلس مطرح کرده بود) و آزادی از قید استثمار امکان برساختن جامعه را به عنوان جماعت‌هایی متشکل از انسان‌های آزاد فراهم می‌آورد. او هرگز فراموش نکرد که بر عهده‌گرفتن مسئولیت يك جامعه - بالفعل یا بالقوه - چیزی بیش از جست‌وجو برای منافع بی‌واسطه طبقاتی یا جناحی یا حتی حکومتی است؛ مثلاً چنین تعهدی پیوند «با گذشته، با سنت یا با آینده» را پیش‌فرض می‌گیرد (ص. 146). این است که گرامشی بر انقلاب نه تنها به عنوان سلب‌مالکیت از سلب‌مالکیت‌کنندگان بلکه - در ایتالیا - به عنوان آفرینش مردم، تحقق يك ملت - هم به عنوان نفی و هم به عنوان تحقق گذشته - تأکید می‌کند. در حقیقت، نوشته‌های گرامشی معضل بسیار مهمی را مطرح می‌کند که به‌ندرت مورد بحث قرار گرفته است: دقیقاً چه چیزی از گذشته درون يك انقلاب انقلابی می‌شود، چه چیزی حفظ می‌شود و چرا و چگونه؛ یا به عبارتی دیالکتیک بین تداوم و انقلاب.

اما بی‌گمان به نظر گرامشی این موضوع نه فی‌نفسه، بلکه به عنوان وسیله‌ای برای بسیج توده‌ای و خوددگرگونی، تغییر فکری و اخلاقی و خودتکوینی جمعی به عنوان بخشی از فرایندی که به مدد آن افراد طی مبارزه خود را تحت رهبری طبقه‌ی هژمونیک جدید و جنبش آن تغییر می‌دهند (ر. ک. ص. 133، بند دوم)، اهمیت دارد. و با اینکه گرامشی همان سوءظن‌های معمول مارکسیستی را نسبت به گمانه‌زنی درباره‌ی سوسیالیستی دارد، برخلاف اغلب آنها، در ماهیت خود جنبش به جست‌وجوی سرخی برای آن می‌گردد. اگر گرامشی ماهیت و ساختار و تکوین آینده‌ی سوسیالیستی را به عنوان جنبشی سیاسی، به عنوان یک حزب، با طول و تفصیل و ریزبینی واکاوی می‌کند، مثلاً اگر ظهور جنبشی مداوم و تشکلیافته را - در تمایز با «انفجاری» سریع - تا کوچکترین عناصر موید و مولکولی آن (چنانکه خود توصیف می‌کرد) دنبال می‌کرد، به این دلیل بود که جامعه‌ی آینده را متکی بر «شکل‌گیری اراده‌ی جمعی» از طریق چنین جنبشی و فقط از طریق چنین جنبشی می‌دانست. زیرا فقط از این راه است که طبقه‌ای که تاکنون زیر دست بوده می‌تواند خود را به طبقه‌ای بالقوه هژمونیک تبدیل کند، یا به عبارتی برای ساختن سوسیالیسم برانگیخته شود. تنها به این طریق است که این طبقه می‌تواند از طریق حزب خود عملاً به شاهزاده مدرن، موتور سیاسی دگرگونی، تبدیل شود. و با ساختن خود، به تعبیری، برخی از شالوده‌هایی را برقرار کند که جامعه‌ی جدید برپایه‌ی آن استوار و برخی از خطوط پیرامونی‌اش در آن و از طریق آن پدیدار می‌شود.

اهمیت تعیین‌کننده‌ی سیاست

در خاتمه مایلم این پرسش را مطرح کنم که چرا در این مقاله تصمیم گرفتم به گرامشی در مقام نظریه‌پرداز سیاسی توجه کنم. موضوع فقط این نیست که او به نحو نامتعارفی نظریه‌پردازی جذاب و شورانگیز است. و مسلماً به این علت نیست که او نسخه‌ای در جیب دارد که چگونه احزاب یا دولت‌ها باید سازمان یابند. گرامشی مانند ماکیاولی نظریه‌پرداز نحوه‌ی بنیانگذاری و دگرگونی جوامع بود، نه نظریه‌پرداز جزئیات مربوط به قانون اساسی، چه رسد به موارد

پیش‌پافتاده‌ای که دغدغهی مکاتبات محفلی است. اهمیت گرامشی در این است که او میان نظریه‌پردازهای مارکسیست فردی است که اهمیت سیاست را به عنوان ساحت ویژه‌ای از جامعه به روشن‌ترین وجه دریافت و علاوه بر این تشخیص داد که سیاست در قیاس با قدرت متضمن مسائل و موضوعات بیشتری است. این موضوع از اهمیت عملی تعیین‌کننده‌ای به ویژه برای سوسیالیست‌ها برخوردار است.

جامعه‌ی بورژوازی، دست‌کم در کشورهای توسعه‌یافته، به دلایل تاریخی‌ای که در اینجا نمی‌توان بررسی کرد، همیشه به چارچوب و سازوکارهای سیاسی‌اش توجه زیادی کرده است. به همین دلیل، نظم‌و ترتیب‌های سیاسی به ابزاری قدرتمند برای تقویت هژمونی بورژوازی بدل شده است، به نحوی که شعارهایی مانند دفاع از جمهوری، دفاع از دموکراسی یا دفاع از حقوق و آزادی‌های مدنی، حاکمان و محکومان را اساساً به نفع حاکمان به هم گره می‌زند؛ اما نه به این معنی که این شعارها ارتباطی با محکومان ندارد. بنابراین آن‌ها به هیچ‌وجه آرایه‌های محض بر سیمای قهر یا دوزوکلک‌های ساده نیستند.

جوامع سوسیالیستی نیز به دلایل تاریخی قابل‌فهمی بر وظایف دیگری متمرکز شده‌اند - به ویژه وظایف مربوط به برنامه‌ریزی اقتصاد - و (به غیر از مسئله‌ی اساسی قدرت و شاید در کشورهای چندملیتی، به غیر از مناسبات بین ملت‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن‌ها) توجه بسیار کمی به نهادها و فرایندهای سیاسی و حقوقی بالفعل خود کرده‌اند. این جوامع حداکثر اجازه داده‌اند مسائل یادشده به نحو غیررسمی و گاهی حتی در شکاف قوانین یا مصوبات پذیرفته‌شده - مثلاً فراخوانی منظم کنگره‌ها - و اغلب با نوعی ابهام، عمل کنند.

در موارد افراطی، چنانکه چین در سال‌های اخیر مصداق آن است، به نظر می‌رسد که تصمیم‌های مهم سیاسی که بر آینده‌ی کشور اثر می‌گذارند، ناگهان از درون مبارزات گروه کوچکی از رهبران در رأس پدید می‌آیند که ماهیت‌شان ناروشن است، زیرا هرگز درباره‌ی آنها در سطح عمومی بحث نشده است. آشکارا در چنین مواردی نقصانی وجود دارد. صرف‌نظر از زیان‌های دیگری که این غفلت از سیاست به‌بار می‌آورد، ما چگونه می‌توانیم انتظار داشته باشیم که زندگی انسانی را دگرگون کنیم و **جامعه‌ای** سوسیالیستی

(متمایز از اقتصادی با مالکیت اجتماعی و مدیریت شده) به وجود آوریم، در حالی که توده‌های مردم از فرایند سیاسی کنار گذاشته شده‌اند و حتی اجازه داده می‌شود که به بی‌اعتنایی سیاسی کشانده شوند و نسبت به موضوعات عمومی بی‌احساس شوند؟ بیش از پیش روشن است که غفلت اغلب جوامع سوسیالیستی از سیاست، به ضعف‌های جدی می‌انجامد که باید اصلاح شوند. آینده‌ی سوسیالیسم، هم در کشورهای که هنوز سوسیالیست نیستند و هم در کشورهای که سوسیالیست هستند، ممکن است به توجه بیشتر به این امور متکی باشد.

گرامشی با تأکید بر اهمیت تعیین‌کننده‌ی سیاست، توجه را به جنبه‌ی مهمی از برساختن سوسیالیسم و نیز پیروزی سوسیالیسم جلب کرد. این تذکری است که باید به آن گوش دهیم. بنابراین، امروزه متفکر مارکسیست مهمی که سیاست را به هسته‌ی واکاوی خود تبدیل کرد، به ویژه ارزش خواندن، برجسته‌کردن و جذب و هضم اندیشه‌هایش دارد.

یادداشتها:

1. مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *Gramsci and Political Theory* که در مجله‌ی *Marxism Today* ژوئیه 1977، صص. 205-213 منتشر شده بود.

2. به تاریخ این سخنرانی توجه کنید - م.

3. این اثر با عنوان **آنتونیو گرامشی: زندگی مردی انقلابی**، با ترجمه‌ی مهشید امیرشاهی، تهران: انتشارات خوارزمی، 1360 به فارسی برگردانده شده است - م.

4. **Risorgimento** یا وحدت ایتالیا، جنبشی سیاسی - اجتماعی که دولت‌های کوچک و بزرگ ایتالیا در سده‌ی نوزدهم گرد هم آمدند و یکی شدند. شروع این فرایند با کنگره‌ی وین در 1815 و پایان آن با تاسیس پادشاهی ایتالیا در 1861 و پایتخت‌شدن رم در 1871 است - م.

وارثان گرامشی / پری اندرسون / ترجمه‌ی فروزان افشار



امروزه از میان اندیش‌ورزان ایتالیایی هیچ‌یکتنی در شهرت و نام‌آوری به پای گرامشی نمی‌رسد.* نقل‌قول‌های آکادمیک و ارجاعات اینترنتی نیز او را در جایگاهی بالاتر از ماکیاولی قرار می‌دهد. سیاهه‌ی آثار نگاشته‌شده راجع به او مشتمل بر چیزی در حدود 20 هزار کتاب و مقاله است. زیر آوار این بهمن، هیچ قطب‌نمایی می‌تواند راه‌گشا باشد؟ *دفترهای زندان* نخستین بار در اواخر دهه‌ی 1940 در ایتالیا در دسترس قرار گرفت، آن‌هم زیر تیغ سانسور سیاسی. برگردان انگلیسی *دفترهای زندان* به‌قلم کوینتین هُور [1] و جفری ناول اسمیت [2] در اوایل دهه‌ی 1970 با عنوان *گزیده‌ها*، نخستین ترجمه‌ی جامعی بود که از این نوشته‌ها به انتشار رسید، نسخه‌ای که اقبال خوانندگان جهانی به این اثر را در پی داشت و هنوز که هنوز است احتمالاً بیش از هر نسخه‌ی دیگر مورد رجوع قرار می‌گیرد. حدود چهار دهه بعدتر، گنجینه‌ی عظیمی از پژوهش‌های ثانوی پدید آمده بود که تاریخچه‌ی اقبال جهانی به *دفترهای زندان* و کاربست‌های گسترده‌ی آن را می‌کاوید (1). اقتباسی [3] در این مقیاس در عصری بس بی‌شبهت به دوران زندگی و اندیشه‌ورزی

گرامشی، مرهون دو ویژگی میراث فکری اوست که آن را از میراث سایر انقلابیون هم‌عصر وی متمایز می‌سازد.

ویژگی نخست به ماهیت چندبعدی [4] میراث فکری او برمی‌گردد. گستره‌ی موضوعات پوشش داده شده در دفترهای زندان - تاریخچه‌ی دولت‌های پیشروی اروپایی، ساختار طبقات حاکم آن‌ها، سرشت استیلایشان بر حکومت‌شوندگان، نقش و انواع روشنفکران، تجربه‌ی کارگران و چشم‌انداز دهقانان، مناسبات میان دولت و جامعه‌ی مدنی، جدیدترین اشکال تولید و مصرف، پرسش‌های مربوط به فلسفه و آموزش، روابط متقابل میان فرهنگ سنتی یا آوانگارد و فرهنگ مردمی یا فولکلور، برساختن ملت‌ها و استمرار مذاهب، و علی‌الخصوص شیوه‌ها و ابزارهای عبور از سرمایه‌داری و پایدارسازی سوسیالیسم - در ادبیات نظری چپ نظیر نداشته و ندارد. این گستره نه فقط از حیث موضوع بلکه همچنین به لحاظ مکانی نیز متنوع بود، چراکه در ایتالیا صنایع سرمایه‌دارانه‌ی پیشرفته در شمال با جامعه‌ی پیشاسرمایه‌داری کهن در جنوب تلفیق شده بود و دفترها حاصل تجربه‌ی مستقیم این هر دو بود، چندان‌که می‌توانست در زمانه‌ی دیگر خوانندگان جهان اولی و جهان سومی را به یکسان مخاطب قرار دهد. باری، از شیر مرغ تا جان آدمی‌زاد لابه‌لای این دفترها پیدا می‌شد.

دومین جاذبه‌ی مسحورکننده‌ی این نگاشته‌ها در از هم‌گسیختگی‌شان نهفته است. در یادداشت‌های موجز و کاوش‌گرانه‌اش در زندان، گرامشی طرح‌آثاری را ریخت که هرگز توفیق نیافت در آزادی تقریر کند. همین سبب شد این یادداشت‌ها همانطور که دیوید فرگکس [5] در این صفحات (2) اشاره می‌کند به‌جای قاطعانه حرف آخر را زدن، بیش‌تر اشارتی باشند که پس از مرگ مؤلف‌شان، بازسازی خلاقانه را به شکلی از کلیت‌بخشی [6] دعوت می‌کنند. این اشارات، فارغ از قیدوبندهای نظریه‌ای پرداخته، برای انواع و اقسام تحلیل‌گران از بیش‌ترین جاذبه برخوردار بودند. در یک کلام، یادداشت‌های گرامشی زمین حاصل‌خیزی بود برای بداهه‌پردازی که البته در سرزمین خود او، به نتایج رضایت‌بخشی بار نداد، زیرا متولی این فرایند، حزب سابقاً تحت رهبری گرامشی بود که

در دوران اسارت وی تغییر رویه داده و در تبعید، دستخوش بوالهوسی‌های استالین شده بود. نتیجه عبارت بود از استفاده‌ی ابزاری مستمر از اندیشه‌های گرامشی در خدمت مقاصد رسمی همچون تبیین و توجیه مشی سیاسی حزب کمونیست ایتالیا، بمآند که مشی سیاسی حزب از زمان کمینفرم تا [پیدایش] اوروکمونیسم و همین‌طور تا انحلال نهایی حزب چه مواضع متناقضی را دربرمی‌گرفت. طبیعتاً در این قفس تاکتیکی، ارزیابی انتقادی تنش‌ها و تردیدها و همین‌طور روشنگری‌های دفترچه‌های زندان امکان‌پذیر نبود. (3) در آغاز برای اجتناب از برانگیختن سوءظن در مسکو، گرامشی می‌بایست با لنین در یک جبهه شناسانده می‌شد. پس از کنگره‌های بیستم و بیست‌ودوم حزب کمونیست شوروی (CPSU) گرامشی به جایگاه مکمل لنین برکشیده شد و سپس، بعد از سال 1968 جای او را گرفت. و دست‌آخر به اتهام تأثیرپذیری از لنین طرد شد. در آن زمان، حزب که واپسین نفس‌هایش را می‌کشید مدعی بود گرامشی و لنین را هردو پشت سر نهاده است.

چپ ایتالیا به‌هیچ‌وجه در حزب کمونیست خلاصه نمی‌شد و جریان‌های چپ‌گرای مهم دیگری نیز وجود داشتند که بسیاری‌شان اصلاً با حزب کمونیست اختلاف‌نظر عمیق داشتند. به‌همین دلیل، میراث فکری گرامشی هرگز نمی‌توانست به انحصار کامل حزب درآید. در دهه‌های شصت و هفتاد، همپای طرد گسترده‌ی میراث فکری گرامشی با برچسب ایدئولوژی با صورت‌بندی سازش‌کارانه، خوانشی بدیل از آن پدید آمد با محوریت نقش کلیدی شوراهای کارخانه که در نوشته‌های قدیمی‌تر گرامشی در هفته‌نامه‌ی نظم جدید [7] مورد تأکید قرار گرفته بود. این خوانش که ایده‌ی خودگردانی کارگران در شوراهای مزبور را در تقابل با عروج حزب به جایگاه «شهریار مدرن» در دفترچه‌ها، قرار می‌داد با وجود بیان زنده و پویایش، در نهایت امر چیزی نبود به‌جز واکنشی وارونه [8] که توان هم‌آوردی با دنباله‌ی پرافت‌وخیز و ریشه‌دار چاپ‌های مجدد نوشته‌های زندان را نداشت. نتیجه‌ی خالص، پس از آنکه هم حزب کمونیست ایتالیا و هم جریانات دیگری که موی دماغش بودند به

تاریخ پیوستند چیزی نبود بهجز سترون‌سازی میراث فکری گرامشی در زادبوم خودش.

کار بستِ خلاقانه [ی میراث فکری گرامشی] فارغ از قیدوبندهای نهادی به خارج [از ایتالیا] مهاجرت کرد. نمایش آثار و نتایج این روند، ناگزیر تا اندازه‌ای دلخواهانه است. اما به‌طور نسبی و مقایسه‌ای از میان کاندیداهای احتمالی، در انتخاب چهار مورد از اقتباس‌های اصلی و شاید چهار اقتباس اصلی اندیشه‌ی گرامشی از دهه‌ی هشتاد تردیدی نمی‌توان داشت. آیا این اقتباس‌ها الگویی را شکل می‌دهند؟ از برخی جهات به‌طرزی چشم‌گیر. همه‌ی این اقتباس‌ها را اندیش‌ورزانی صورت دادند که از زادبوم خود دور افتاده بودند. جملگی در میان کشورهای انگلوسفر [9] - بریتانیا، ایالات متحد، استرالیا - در حد فاصلِ اواسط دهه‌ی هشتاد تا اواسط دهه‌ی نود و هر یک به‌فاصله‌ی کمتر از یک دهه از قبلی صورت گرفتند. جملگی سازه‌هایی عمیقاً فردی بودند و در عین حال هر یک را می‌توان ثمره‌ی نوعی پروژه‌ی مشترک به‌حساب آورد. جملگی حول درک گرامشی از هژمونی شکل گرفته بودند. در زیر، نمایی گذرا از هر یک ارائه می‌شود. (4)

1

نخستین بار در بریتانیا بود که بومی‌سازی گرامشی حاصلی به بار آورد که میراث فکری سترون‌شده‌اش در ایتالیا به آن راه نبرده بود؛ یعنی تحلیل بدیع و درخوراعتنا از توپوگرافی اجتماعی و سیاسی کشور که نشان‌گرهای جدیدی برای پیش‌بینی آینده‌ی آن به دست می‌داد. در بریتانیا اقبال به گرامشی به اوایل دهه‌ی شصت باز می‌گشت؛ یعنی زمانی که هنوز در خارج از ایتالیا چندان شناخته شده نبود. [5] یک دهه بعد، مقاله‌ای به قلم ریموند ویلیامز [10] به نقطه‌ی عزیمت تأثیرگذاری عمده‌ی نوشته‌های گرامشی بدل شد. در این مقاله، ویلیامز درک گرامشی از هژمونی به‌مثابه نوعی «نظام مرکزی کردارها» [11]، معانی و ارزش‌ها که خودآگاه جامعه را در سطحی به‌مراتب عمیق‌تر از برداشت‌های متداول از ایدئولوژی اشباع می‌کرد» را توأمان تایید کرد و بسط داد. ویلیامز با تأکید بر این‌که «هژمونی (با تعریف فوق) همواره

مجموعه‌ی پیچیده‌ای از ساختارهایی را ایجاد می‌کند که می‌بایست مستمراً احیا، بازآفرینی و صیانت شوند» و فعالانه با کردارها و معانی بدیل تطبیق یافته و حتی‌المقدور آن‌ها را در خود ادغام کنند، دو نوع فرهنگ تقابل‌گر [12] را از هم تفکیک کرد که تبار هر یک به طبقه‌ای قابل‌ردیابی بود. این دو قسم فرهنگ تقابل‌گر که می‌توانستند از ادغام شدن در این ساختارها سر باز زنند عبارت بودند از فرهنگ باقی‌مانده [13] و نوظهور [14]. به این معنا که یا ریشه در گذشته دارند یا در آینده‌ی احتمالی. خارج از این طبقه‌بندی نیز کنش‌ها و ارزش‌های دیگری هم بودند که به تسخیر هژمونی در نمی‌آمدند. چراکه ویلیامز معتقد بود که طبق تعریف، هژمونی انتخاب‌گر است: «هیچ شیوه‌ی تولیدی و از این‌رو هیچ سامان اجتماعی یا جامعه‌ی مسلطی و بنابراین هیچ فرهنگ مسلطی در واقع بر همه‌ی کردارهای انسانی، انرژی انسانی و نیات انسانی احاطه‌ی کامل ندارد». (6)

این اکیسوم‌ها جرقه‌های دستاورد نظری استوارت هال [15] را روشن کرد. هال، که در اوایل دهه‌ی پنجاه به قصد مطالعه‌ی ادبیات انگلیسی از جامائیکا به آکسفورد آمد یکی از بنیان‌گذاران ژورنال *یونیورسیتی اند لفت ریویو* [16] در سال 1957 و سردبیر این ژورنال در 1960 بود. تا سال 1964 به مرکز مطالعات فرهنگی معاصر در بیرمنگام به‌ریاست ریچارد هوگارت [17] پیوسته بود که به سرآغاز همکاری آن‌دو برای یک دهه منجر شد. در آن‌جا او از میانه‌ی دهه‌ی هفتاد، به تحلیل تغییرات بنیادی [18] در سیاست بریتانیا همت گمارد و موفق شد در روشن‌بینانه‌ترین نمونه‌ی تحلیل گرامشیایی از یک جامعه‌ی معین، پی‌آمدهای این تغییرات را با دقت بسیار پیش‌بینی کند. (7) یک سال پس از روی کار آمدن دولت حزب کارگر در 1974، در مجموعه مقالاتی با عنوان *مقاومت از طریق آیین‌ها به‌قلم هال و همکاران*، تحلیلی درباره‌ی خرده‌فرنگ‌ها در میان - عمدتاً اما نه منحصرأ - جوانان طبقه‌ی کارگر به‌سان یک حوزه‌ی بالقوه برای نافرمانی و تمرد در درون فرهنگ مسلط ارائه شد. [برطبق این تحلیل] هژمونی فرهنگ مسلط به‌هیچ‌روی نه خودپایدار [19] است نه یک‌سره‌گریزناپذیر، و در بهترین

حالت نوعی تعادل متحرک را شکل می‌دهد که برای کنترل کردارهای مغایر با آن باید مستمراً از نو قالب‌ریزی شود. (8) سه سال بعد، اثر مشترک دیگری با عنوان *مهار بحران* بر هراس‌های اخلاقی [20] پی‌درپی - اشباح تهدیدآمیز شورش جوانان، مهاجرت سیاهان، مبارزات قهرآمیز اتحادیه‌های کارگری - در یک دوره‌ی آشوب اجتماعی و بحران اقتصادی حاد که واکنش شدید خرده‌بورژوازی را در پی داشت تمرکز می‌کرد.

اوج‌گیری مطالبات معطوف به تحمیل مجدد انضباط اجتماعی، پیشاپیش در انتقال از ادوارد هیث به تاچر در اپوزیسیون محافظه‌کار بازتاب یافته بود. حزب کارگر پس از آن‌که در بدو امر کوشید صرفاً «عدم‌اجماع را مدیریت کند» حال داشت با این روحیه در چرخشی آونگوار به سمت وضعیتی که در آن «قهر به‌نوعی به شکل طبیعی و معمول تضمین رضایت بدل می‌شود» به سوی سرکوب‌گری هرچه‌بیش‌تر پیش می‌رفت. این به آن معنا نیست که بریتانیا مانند شیلی با سرکوب خشونت‌بار از بالا مواجه بود. بلکه درحالی‌که همه‌ی ظواهر دولت پسالیبرال به قوت خود باقی بود دولتی با مواضع سفت‌وسخت‌تر می‌توانست بر «موج عظیم مشروعیت مردمی» سوار شود. (9) سروکله‌ی نوعی پوپولیسم اقتدارگرا داشت پیدا می‌شد.

یک ماه پیش از به قدرت رسیدن تاچر در سال 1979، هال هشدار داد که سوسیال‌دموکراسی عجز خود را در مهار آنچه به بحرانی ارگانیک در اجماع پس از جنگ [21] بدل شده بود آشکار ساخته بود، بحرانی که اینک تاچریسم پاسخی متقاعدکننده به آن می‌داد. تاچریسم با به‌هم‌بافتن رشته‌های متناقض نولیبرالیسم پولی‌گرایانه [22] و توری‌مسلکی ارگانسیستی [23] می‌کوشید عقل سلیم جدیدی - به معنای گرامشایی آن - بی‌روراند، و با همان‌انگاری آزادی با بازار و سامان با سنت اخلاقی فرصت‌های یکی را با ارزش‌های دیگری گره بزند و به خورد افکار عموم بدهد. این یک پروژه‌ی هژمونیک بود که تبعات پرجاذبه‌اش را پیشاپیش می‌شد در مناقشه‌ی عمومی بر سر نارسایی‌های آموزش در زمان نخست‌وزیری جیمز کالاهان مشاهده کرد. (10)

با روی کار آمدن تاجر، هال با بسط گزاره‌های مزبور به دهه‌ی بعد، به‌درستی پیروزی‌های انتخاباتی دوم و سوم او را پیش‌بینی کرد. چپ در بریتانیا مانند ایتالیای دهه‌ی بیست شکست دیرپایی خورده بود. گنجینه‌ی مفهومی گرامشی مستقیماً با تجربه‌ی محلی در ارتباط بود. اگرچه تاجر هیچ‌گاه موفق به کسب اکثریت مطلق آرا نشد و به قدرت رسیدنش همواره موردقبول بخش کثیری از جمعیت نبود، بااین‌حال، او مجموعه‌ای از عوامل اجتماعی از بانکدارها و صاحبان تخصص گرفته تا کارفرمایان کوچک و کارگران ماهر را به هم پیوند داده بود که نماینده‌ی نوعی بلوک تاریخی به معنای گرامشیایی آن بودند. تاجر یسم به‌شهود دریافته بود که منافع اجتماعی اغلب متناقض‌اند، ایدئولوژی‌ها ضرورتاً منسجم نیستند، و هویت‌ها به‌ندرت باثبات‌اند، و با تکیه بر این سه گزاره کوشیده بود سوژه‌های مردمی جدیدی خلق کند که هژمونی‌اش را تجسم می‌بخشیدند. آن هژمونی چنان‌که گرامشی تصریح کرده بود ضرورتاً هسته‌ای اقتصادی داشت: مقررات‌زدایی مالی و خصوصی‌سازی تسهیلات شهری، کاهش مالیات طبقه‌ی متوسط، رشد دستمزد کارگران ماهر، فروش خانه‌های شورایی به توده‌ها در مقیاس کلان، که همه‌وهمه مندرج بودند در نسخه‌ی تاجر از یک «انقلاب انفعالی» به معنای گرامشیایی آن: وعده‌ی ایدئولوژیک قسمی مدرنیته‌ی دیر هنگام [24] در کشوری که هیچ‌گاه دور دوم دگرگونی سرمایه‌دارانه را که آلمان یا ژاپن پس از جنگ را تقویت کرد به خود ندیده بود. رمز موفقیت تاجر در ناسازهی «مدرنیزاسیون واپس‌گرا» نهفته است.

به هر تقدیر، هال تحلیل مستدلی از دولت تاجر ارائه کرد، که البته فاقد هرگونه چارچوب بین‌المللی بود که تحکیم قدرت فراگیرتر ریگان در ایالات متحد و فراگیر شدن دستورالعمل‌های نولیبرالی در جهان سرمایه‌داری پیشرفته را به حساب آورد. اما تحلیل سیاسی از یک وضعیت [25] هرگز نمی‌تواند جامع باشد و تحلیل هال در خدمت هدف مشخصی یعنی بهترین شیوه‌ی مقاومت در برابر دولت محافظه‌کار در بریتانیا و برکناری آن تفسیر شد. تحقق این هدف، بنابر استدلال هال در گروهی رویارویی با دولت محافظه‌کار در زمین خودش بود؛ مجهز به

چشم‌اندازی از نوع دیگری از مدرنیته که به طرزى سخاوت‌مندانه‌تر و ریشه‌ای‌تر از گذشته رهایی می‌جست. این مبارزه می‌بایست در سراسر پهنه‌ی جامعه‌ی مدنی و همین‌طور بر سر دولت صورت می‌گرفت و نمی‌توانست به حوزه‌ها و مسائلی که به‌طور سنتی غیرسیاسی تلقی شده‌اند - همچون جنسیت، نژاد، خانواده، سکسوالیته، آموزش، مصرف، فراغت، طبیعت و همچنین کار، دستمزدها، مالیات‌ها، سلامت، یا ارتباطات - به دیده‌ی تحقیر یا بی‌اعتنایی بنگرد. منتهی‌الیه کوچک بازار یعنی سرمایه‌داری پیشه‌ورانه که گستره‌ای از تنوع و حق انتخاب را عرضه می‌کرد می‌بایست محترم شمرده می‌شد و چپ هرگز نمی‌بایست اجازه می‌داد «از چشم‌انداز لذات عمومی بریده شود». اما غایت‌اش می‌بایست به بلندپروازی‌های هم‌آوردش پهلو می‌زد؛ یعنی نه اصلاح بلکه دگرگون‌سازی جامعه.

در ایتالیا وارث اندیشه‌های گرامشی، حزبی توده‌ای بود که اندیشه‌های او را سترون ساخت و نه تحلیل بدیع‌چندانی از جامعه‌ی پیرامونش به دست داد نه استراتژی منسجمی برای تغییر آن. در بریتانیا، اوضاع برعکس بود. هم تحلیلی بدیع ارائه شد هم مؤلفه‌های یک استراتژی سازگار با آن. اما ابزاری برای اجرایی کردن آن وجود نداشت. مداخلاتِ هال در نشریه‌ی حزب کوچک کمونیست بریتانیای کبیر که در گراییدن به یوروکمونیسم و سپس انحلال نهایی، پا جای پای حزب کمونیست ایتالیا گذاشت منتشر می‌شد. هال در حزب کارگر نفوذ کم‌تری داشت. هال با وجود آن‌که به دولت‌گرایی تنگ‌نظرانه و تخصم‌گریزی حزب کارگر با مشارکت دموکراتیک - چه رسد به بسیج - می‌تاخت کمابیش صراحتاً و به نام نوسازی نسبی حزب عزم رهبری حزب برای تطهیر آن از چپی حتی واپس‌گراتر را تأیید کرد. اگرچه شبهاتی هم داشت در آغاز بلر را غرق در القاب تحسین‌آمیز (12) کرد، قبل از آن‌که به این نتیجه برسد که از حزب کارگر جدید که یک‌درمیان از «مدرن» حرف می‌زد - هم آبی گرم نمی‌شود زیرا نه در گسست از خطوط کلی تاجریسم بلکه در امتداد آن حرکت می‌کرد. تام نیرن [26] در نخستین استفاده از گرامشی در

بریتانیا درک به مراتب ژرفتری از ماهیت حزب کارگر جدید ارائه داد که می‌توانست مانع از سرخوردگی هال شود. (13)

مضاف بر این، نیرن روی دیگر وضعیتی را دید که پروژه‌ی هال را رقم زده بود، همان سویه‌ای که در سراسر پروژه‌ی هال غایب بود. برای گرامشی که در ایتالیا می‌زیست خلق یک اراده و فرهنگ «ملی - مردمی»، عنصر حیاتی یک هژمونی تمام‌عیار بود. در تحلیل هال، جزء [27] مردمی تقریباً به‌تمامی جزء ملی را محو می‌کند. وحدت یوکانیا [28] از همان زمان که نیرن مشغول انتشار کتابش تجزیه‌ی بریتانیا (1977) بود - در همان سال‌هایی که هال روایتش از فروپاشی اجماع سیاسی پس از جنگ را می‌پروراند - رفته‌رفته از هم می‌گسیخت و تقلاهای تاجر برای حفظ آن چندان به چشم نیامد. شاید دلیلی برای این مسئله وجود داشت. همان‌طور که نیرن شرح داد بریتانیا نه در آن زمان و نه هیچ وقت دیگر یک ملت نبود. بلکه نوعی پادشاهی مختلط [29] متعلق به سپیده‌دم عصر مدرن بود که شکوه امپراتوری‌اش را فراتر از زمانه‌ی خودش حفظ کرده بود. اما آنچه تاجریسم هویتی کماکان سلطنتی - متبلور در ناوهای هواپیمابر بریتانیا مستقر در دریا‌های اطلس جنوبی - اعلام می‌کرد، رفته‌رفته داشت به یک دیگ در هم‌جوش فرهنگی تبدیل می‌شد که آخرین پناه [30] مهاجران از امپراتوری بود. چندان عجیب نیست که یک جامائیکایی آگاه به تقدیر نه فقط جزیره‌ی زادگاه‌اش بلکه کل کارائیب از این گره‌ی ناگشودنی به دور کردن جزء ملی - به روایت گرامشی - روی‌گردان شود. (14)

خود همین تأکید مجدد بر جایگاه ملت در جهان، - مانند سرمشق بریتانیا برای همه‌ی مردم جهان در اولویت‌بخشی به آزادی که تاجر بدان می‌بالید - بود که دست‌آخر گریبان‌اش را گرفت؛ چرا که روند ادغام و یکپارچگی اروپا [31] که تاجر به شتاب‌گیری‌اش یاری رسانده بود همچون تله‌ای به دورش بسته شد: نخست‌وزیر ایتالیایی زیرک‌تری [32] او را به شیوه‌ای شکست داد که در تحلیل هال از تسلط تاجر بر قدرت جایی نداشت. آیا روشن شدن عاقبت کار، پرتوی بازنگرانه بر خطوط گسل موجود در تحلیل هال درباره‌ی هژمونی تحت تاجریسم افکند؟ تاحدودی به‌طرزی

انکار ناپذیر. فشار دوگانه‌ای که یوکانیای گرفتار میان بروکسل و ادینبورو را کج و معوج می‌کرد و از ریخت می‌انداخت، از همان موقع مشهود بود. به همین سیاق، اگرچه هال در دهه‌ی هفتاد، بر چرخشی اساسی به سمت قهر تأکید گذارده بود نوشته‌هایش در دهه‌ی هشتاد، نقش خشونت را در تضمین کنترلِ تاچر بر کشور کم‌اهمیت جلوه می‌داد، در حالی‌که دو پیروزی قاطعی که پس از آغازی متزلزل برای او تفوق به ارمغان آوردند - یعنی در هم شکستن اعتصاب معدن‌چیان و جنگ استعماری بر سر مالکیت جزایر فالکلند - هر دو مصادیق اعمالِ خشونت بودند. به هیچ یک از این دو توجه در خوری مبذول نشد. نقطه‌ی کور تحلیل هال، در رابطه با حزب کارگر جدید نیز همین بود. توصیف دولت تونی بلر به‌عنوان «نمایش حرکتی عظیم به‌سوی هیچ‌کجا» [33] نابخردانه بود. چراکه مقرر بود خیلی‌زود، اسلحه‌به‌دست روانه‌ی پرستینا و هلمند و بصره شود. برعکس، [در تحلیل هال] در رضایتی که تاچر برقرار کرد تأکید به بهای بی‌توجهی به نقش‌انگیزه‌های مادی، مصرانه بر جاذبه‌ی ایدئولوژیک قرار گرفت و بن‌مایه‌های ایدئولوژیک - هرگز نه به‌صراحت بلکه با بی‌احتیاطی - کاملاً مستعد قطع ارتباط با هرگونه لنگرگاه اجتماعی شدند، چنان‌که گویی می‌توانستند به‌اشاره‌ی عصای جادویی ساحری چیره‌دست، آزادانه در هر جهت سیاسی ممکن شناور شوند. هال هرگز این گام را بر نمی‌داشت و نمی‌توانست هم که بردارد. اما مانعی هم بر سر راه نبود.

2

اما پردازیم به پروژه‌های موازی که رد پایش را در دیدگاه هال به‌جا نهاده بود. در پایان دهه‌ی شصت، حدود دو دهه بعد از آنکه هال از جامائیکا آمد ارنستو لاکلائو مهاجری هم‌سن و سال او که در بوینس‌آیرس تاریخ خوانده بود آرژانتین را به مقصد بریتانیا ترک کرد. لاکلا، مبارزی از حزب کوچک ملی چپ مستقل که خورخه ابلاردو راموس [34] بنیان‌گذارش بود، کمابیش یگانه اندیشمند سوسیالیست در نسل خودش بود که از خوان پرون، از آغاز تصدی‌اش در دهه‌ی چهل حمایت کرده بود. (15) اولین اثر مکتوبش به زبان انگلیسی در آکسفورد، نوعی تحلیل

کلاسیک مارکسیستی از منظومه‌ی اجتماعی در آرژانتین بود که دیکتاتوری اوناگنیا [35] و شورش سیاسی عظیم کوردوبازو [36] علیه آن در می 1969 را پدید آورده بود. (16) پس از آن‌که در دپارتمان دولت [37] دانشگاه اسکس صاحب کرسی استادی شد، چهار مقاله را در مجموعه‌ای با عنوان سیاست و ایدئولوژی در نظریه‌ی مارکسیستی به رشته‌ی تحریر درآورد که در آن مفاهیم آلتوسری را که بر اندیشه‌ی هال نسبت به تاجریسم تأثیر عمده‌ای داشت به شیوه‌ای بدیع اگرچه همواره انتقادی به کار گرفته بود. (17)

در این زمان لاکلائو همکاری نزدیکش را با مهاجر دیگری یعنی شانتال موفه اهل بلژیک آغاز کرده بود. موفه در رشته‌ی فلسفه تحصیل کرده بود و در دانشگاه کلمبیا به تدریس همین رشته اشتغال داشت. آن دو مشترکاً در سال 1985 در همدلی سیاسی با او و کمونیسم اما در چارچوب تئوریکی که اینک پسامارکسیستی خوانده می‌شود هژمونی و استراتژی سوسیالیستی را منتشر کردند که جسورانه قبابی پساساختارگرایی را به تن سنت مارکسیستی می‌پوشاند. لاکلائو و موفه با ارزیابی تاریخی‌انترناسیونال دوم و سوم به این نتیجه راه بردند که هر دو ی آن‌ها اسیر این وهم بودند که ایدئولوژی‌ها در تناظر با طبقات قرار دارند و توسعه‌ی تاریخی که با نیروی ضرورت اقتصادی به پیش رانده می‌شود با پیروزی سوسیالیسم مترادف است. مشکلی که نه انترناسیونال دوم نه انترناسیونال سوم نتوانسته بود برایش چاره‌جویی کند عبارت بود از وجود چنددستگی نه فقط در درون طبقه‌ی کارگر به‌مثابه حامل این ضرورت مفروض در هیأت سوژه‌ی انقلابی تاریخی بلکه همچنین در میان طبقات غیر سرمایه‌دار که بخشی از طبقه‌ی کارگر به حساب نمی‌آمدند. مسائلی که این چنددستگی‌ها پیش می‌آورد تنها پاسخ‌هایی نامنسجم به‌ترتیب از سوی از پلخانوف و لایبرویلا، ابرنشتاین و کائوتسکی، لوگزامبورگ و تروتسکی یافته بودند. نخستین گشایش هنوز کاملاً محدود، با برداشت لنین از هژمونی پرولتاریا حاصل شد که ناظر بر نوعی مفصل‌بندی [38] اهداف پرولتاریا با مطالبه‌های دهقانان بود. اما توفیق حقیقی در این زمینه با گرامشی از راه رسید که برداشت

لنین را به دو طریق عمق بخشید: یکم، دگرگون‌سازی ایده‌ی هژمونی از یک شکل رهبری سیاسی صرف به نوعی زعامت اخلاقی و فکری و دوم، درک این‌که سوژه‌ی هژمونی نه یک طبقه‌ی از پیش موجود اجتماعی - اقتصادی بلکه می‌بایست نوعی اراده‌ی جمعی سیاست‌ساخته باشد. نیرویی که قادر است مطالبات بی‌قاعده را که فاقد پیوند ضروری با یکدیگرند و می‌توانند به جهات کاملاً متفاوتی معطوف باشند در یک کلیت ملی - مردمی به هم بیامیزد.

این به زعم لاکلائو و موفه پیشرفت چشم‌گیری بود. اما با وجود این، گرامشی این ایده را حفظ کرده بود که پرولتاریا به لحاظ ساختاری «طبقه‌ای بنیادین» است و در اعتقادش به این‌که که «جنگ موضعی» [39] رضایت‌محور می‌تواند با «جنگ متحرک» [40] قهرآمیز در غرب ترکیب شود نتوانسته بود پیوندش با بلشویسم را یکسره بگسلد. راه پیش‌رو اینک عبارت بود از زدودن بقایای ذات‌گرایی طبقاتی و کنارگذاری هرگونه ایده‌ی جنگ متحرک. به جای آن که منافع به ایدئولوژی ختم شوند، گفتمان‌ها موقعیت‌های سوژگی [41] می‌آفرینند و هدف امروز نه سوسیالیسم بلکه می‌بایست «دموکراسی رادیکال» می‌بود که سوسیالیسم بعدی از آن به حساب می‌آمد نه برعکس. چراکه سرمایه‌داری، مناسبات مبتنی بر زیردستی غیردموکراتیک به بار می‌آورد. [18] در اثر بعدی لاکلائو با عنوان در باب عقل پوپولیستی، ارجاع به سوسیالیسم یکسره رنگ می‌بازد و هژمونی به پوپولیسم در مقام دال تندوتیزتر و نیرومندتر ادغام ذاتاً تصادفی [42] مطالبات دموکراتیک - که در انزوا می‌توانند به همین خوبی در گفتمانی ضددموکراتیک جذب شوند - در قالب نوعی اراده‌ی جمعی جای می‌سپارد. انقلابیون که با مجموعه‌ای از نمادها و پیوندهای عاطفی مشترک با رهبر به هم پیوند خورده‌اند آن‌گاه می‌توانند با قدرت‌های حاکم بر جامعه‌شان در امتداد مرز هم‌سبزی آشتی‌ناپذیری که میان‌شان کشیده شده رویارو شوند.

این طرح‌واره‌ی صوری [43] که نخستین بار در زمان تاچر و ریگان ارائه شد تحولات اروپای سی سال بعد را پیش‌بینی می‌کرد، یعنی زمانی

که روند صنعت‌زدایی طبقه‌ی کارگر را کوچک و دوشقه کرده و چشم‌انداز اجتماعی به‌مراتب از هم‌گسیخته‌تری را به جا نهاده و همچنین تکثیر جنبش‌های راست و چپ را موجب شده بود که نظم مستقر را به نام مردم به چالش می‌کشیدند: «پوپولیسم» به لولوی نخبگان در سراسر اتحادیه‌ی اروپا تبدیل می‌شد. (19) هال ظهور تاجریسم را پیش‌بینی کرده بود. پیش‌بینی لاکلاو و موفه درباره‌ی واکنش علیه نولیبرالیسم نیز کمتر از آن تحسین‌برانگیز نیست. در این شرایط لاکلاو و موفه آنچه را که هال نتوانست ببیند به‌چشم دیدند، یعنی اتخاذ دیدگاه‌شان از سوی نیروی سیاسی که به پشتیبانی توده‌ای مستظهر بود. در اسپانیا رهبران پودموس - که آن‌ها هم فصلی در آمریکای لاتین را پشت سر داشتند - استراتژی‌اش را آشکارا بر پایه‌ی پوپولیسم هژمونیک که لاکلاو و موفه تجویز کرده بودند بنا نهادند. (20) این با هر معیاری برای نظام تئوریک که اغلب پرداختن به مسائل فنی را منع می‌کرد دستاورد کوچکی نبود. اما اثربخشی سیاسی یک چیز است و استحکام فکری چیز دیگر. بن‌بست‌ها [44] در این میانه آشکار بودند.

چرخش زبان‌شناختی نظریه، مانند رواج عمومی آن در اواخر سده‌ی بیستم نوعی ایده‌آلیسم گفتمانی را وسط کشید که هرگونه ارتباط باثبات دلالت‌ها [45] با مرجع بیرونی [46] را قطع می‌کرد. نتیجه عبارت بود از انفصال کامل ایده‌ها و مطالبه‌ها از لنگرگاه‌های اجتماعی و اقتصادی؛ چندان که این ایده‌ها و مطالبات بتوانند اصولاً از سوی هر عاملیتی برای هرگونه تفسیر سیاسی ممکن قبضه شوند. گستره‌ی مفصل‌بندی‌ها ماهیتاً حدومرز نمی‌شناسد. فقط امکان و تصادف [47] وجود دارد. خلع‌پد از خلع‌پدکنندگان می‌تواند به شعار بانکدارها بدل شود، عرفی‌سازی [48] کلیسا به هدف واتیکان، اضمحلال اصناف به ایده‌آل پیشه‌وران و بیکاری انبوه به درخواست طبقه‌ی کارگر و حصارکشی‌ها به هدف دهقانان. این طرح خودش را شکست داد. نه فقط هر چیزی می‌توانست در هر جهتی مفصل‌بندی شود بلکه همه‌چیز به مفصل‌بندی بدل شد. ابتدا هژمونی سپس پوپولیسم به عنوان گونه‌ای سیاست‌ورزی در میان سایر انواع مطرح شدند. سپس در یک حرکت تورمی به تعریف همه‌ی انواع سیاست‌ورزی

- به معنای دقیق کلمه - تبدیل شدند و بدین طریق خودشان را زائد کردند. (21)

اگر اغراق‌هایی از این دست را به عنوان ادا و اطوارهای مُد روز کنار بگذاریم سایر ویژگی‌های کار، واجد اهمیت بیش‌تری هستند. [در کار لاکلائو] چنان‌که در سنت حزب کمونیست ایتالیا، هژمونی نوعی استراتژی فاقد توپوگرافی تلقی می‌شد. اگرچه [تأسیس اراده‌ی] ملی - مردمی هدفی کلیدی به حساب می‌آمد، توصیفی از چشم‌انداز ملی با آن ملازم نبود. این با تحلیل لاکلائو از پرونیسم در آرژانتین پیش از آن‌که به پسامارکسیسم متمایل شود - که از حیث ژرف‌نگری و ریزبینی مثال‌زدنی بود - زمین تا آسمان تفاوت داشت. (22) بدون شک جلای وطن تاحدودی این تغییر را توضیح می‌داد، تغییری که به نوبه‌ی خود باعث شد استراتژی از ریشه درآمده بتواند به‌راه بیفتد و به جاهای دیگر سرک بکشد، اما نوعی منطق مفهومی نیز در کار بود. به محض آن‌که هژمونی خودبه‌خود پوپولیستی شد، دیگر نیازی به توصیف دقیق صفحه‌ی شطرنج اجتماعی نبود. به گفته‌ی لاکلائو «زبان یک گفتمان پوپولیستی چه چپ چه راست همواره نادقیق و نوسانی خواهد بود اما این «ابهام و بی‌دقتی» نوعی نارسایی شناختی نیست زیرا واقعیت اجتماعی بسیار ناهمگون و ناپایدار است. (23) از این‌رو نیاز یا در واقع امکان (؟) به دست‌دادن آن نوع تحلیل‌های جزئی‌نگری [49] که مارکس درباره‌ی فرانسه، لنین درباره‌ی روسیه، مائو درباره‌ی چین و گرامشی درباره‌ی ایتالیا عرضه کردند وجود نداشت. مصاحب موفه در اسپانیا با ستایش از شعار «99 درصد در مقابل یک درصد» جنبش تسخیر توضیح می‌دهد که یک گفتمان هژمونیک، «نه آماری بلکه اجراگر» است. (24) برای چنین اجرایی جزئیات می‌توانند مانع به حساب آیند و ابهام نوعی فضیلت و شرط اثرگذاری.

بیش‌ترین ابهام، به دلایل پوپولیستی، ضرورتاً به توصیف رقیب بازمی‌گشت، چراکه تصریح زیاده دقیق یا واقع‌گرایانه‌ی جزئیات، این ریسک را داشت که تور استیضاح [50] هژمونیک، زیاده‌ازحد کوچک‌گسترده شود و چهره‌ی حقیقی درصدهای واهی پرطمطراق را فاش کند.

اینیگو اِرخون [51] حزم‌اندیشانه از باز کردنِ *la casta* طبقه‌ی حاکم] که پودموس در مقابلش *la gente* مردم] را به قیام فرامی‌خواند، امتناع می‌کند. (25) انگیزه‌های سیاسی این خودداری قابل‌فهم‌اند. اما ترجمان تئوریکِ آن، چیزی نیست به‌جز یک خلأ. در جایی‌که گرامشی تأملات‌اش درباره‌ی هژمونی را با تحلیلی از بلوک حاکم در [جنبش] ریزورجیمنتو [52] آغازید، در ساختمان نظریِ لاکلائو و موف، فرادستان کمابیش در ابرهای رقیقِ انتزاعِ محو و صرفاً به «نهادها» یا «نظام نهادی» تبدیل شدند که هرگز بیش از این تصریح نمی‌شوند، گویی توصیفِ نیروهایی که مقابل فرودستان صف‌آرایی کرده‌اند اثری جز تضعیفِ روحیه ندارد. از این‌رو به‌رغم شبه‌جمله‌های صوری که خلاف آن را ادعا می‌کردند، هژمونی عملاً به موضوعی مختص حکومت‌شوندگان تبدیل شد، نمونه‌اش این جمله که «بدون برساختن هویت مردمی از دلِ مطالبات دموکراتیک متکثر، هژمونی وجود ندارد». (26) چنین چیزی گرامشی را انگشت‌به‌دهان می‌گذاشت. آنچه در مقابل این وحدت هژمونیک، قد علم کرده بود چیزی نبود جز «تفکیک نهادی» [53]؛ مرز و سلطه‌ای مبهم و مه‌آلود که ناشناس باقی ماند. (27) اشکالِ معمولِ هژمونی در تاریخ که همواره از آن طبقات مسلط بوده‌اند به پشت پرده روانه شدند.

از این‌قرار، کتاب *در بابِ خردِ پوپولیستی* برای محکم کردن جای پای استدلال‌هایش دست به دامان ترانزنامه‌ای از تجارب سیاسی نمی‌شد که ملاحظات‌اش درباره‌ی ساخت‌وسازِ موقعیت‌های سوژگی جدید از پایین و همچنین در مورد شرایطِ عینیِ لازم برای ظهور یک «گسست پوپولیستی» و عواقب مسیری را که در ایالات متحد اوایل سده‌ی نوزدهم یا آرژانتین سده‌ی بیستم یا هر جای دیگر پشت‌سر گذاشته بود با نمونه‌هایی تجربی از آن تقویت کند. درباره‌ی حال‌و‌روزِ پوپولیسم آمریکایی در دهه‌ی 1890 جز این چند کلمه‌ی مختصر و مفید، حرف دیگری برای گفتن نبود: «تفکیک نهادی حاکم بود». (28) در این روایت، پالمیرو تولیاتی، تیتو و مائو ناسیونال پوپولیست‌های درست‌وحسابی بودند؛ گیرم که انترناسیونالیسم قهقرایی کمینترن سد

راهشان بود. تبیین علت شکست یکی، و کامیابی سایرین در دستور کارش نمی‌گنجید. درجایی که استیضاح حرف اول و آخر را می‌زند، تعاریف وزن ناچیزی حمل می‌کنند. پودموس می‌تواند یک روز بر سوسیال دموکراسی خط بطلان بکشد و روز بعد خود را سوسیال دموکراسی جدید بخواند. (29) چه‌بسا که از در دسرهای تازه‌کار بودن است. اما خیلی راه دارد تا به پای زندانی باری [55] برسد.

3

حیات پس از مرگ گرامشی در آسیا به گونه‌ای عمیقاً متفاوت رقم خورد. در سال 1947 مبارز بنگالی جوانی از اعضای حزب کمونیست هند به پاریس رفت تا در فدراسیون جهانی جوانان دموکرات که اتحاد شوروی با به راه افتادن جنگ سرد در اروپا تأسیس کرده بود به‌عنوان کادر نقش‌آفرینی کند. راناجیت گوها در آن زمان بیست‌وپنج سال داشت. پس آنکه شش سال آتی را به‌سیاق فرستاده‌های کمینترن در گذشته، به سفر در شرق میانه، آفریقای شمالی، شرق و غرب اروپا، اتحاد جماهیر شوروی و چین گذراند به بنگال بازگشت و ابتدا در کارخانه‌ها و اسکله‌ها مشغول به کار شد و سپس در کالج‌های محلی به پژوهش و آموزش تاریخ همت گمارد. در سال 1956 بر سر حمله‌ی شوروی به مجارستان از حزب کنارگیری کرد. سه سال بعد به انگلستان نقل مکان کرد و به مدت دو دهه در دانشگاه منچستر و ساسکس به تدریس پرداخت. مرخصی مطالعاتی‌اش در هند در سال‌های 71_1970 با سرکوب سبعانه‌ی شورش دهقانان ناکزالی [55] در بنگال مصادف شد. در جریان این شورش هر دو شاخه‌ی کمونیسم هند که از سال 1964 به دو جناح طرفدار هوادار روسیه و هوادار چین منشعب شده بود دست به دست هم دادند. (30) گوها که مصمم بود از آن پس به مطالعه بر روی مقاومت دهقانان پردازد، در پایان دهه جمعی از مورخان جوان در دانشگاه ساسکس را گرد هم آورد تا ژورنال جدیدی را پی‌ریزند که عنوان‌اش از ایده‌ی اصلی‌اش خبر می‌داد *مطالعات فرودستان*. گوها بعدها نوشت: «در اشتیاق‌مان برای آموختن از گرامشی کاملاً یک‌ه و تنها بودیم و کوچکترین دینی به احزاب کمونیست جریان غالب (که پروژه فاصله‌اش

را با آن‌ها حفظ می‌کرد) نداشتیم». «در نظر ما هر دوی این احزاب، دنباله‌ی لیبرال - چپ‌نخبگان قدرت هند را نمایندگی می‌کردند». (31) در بیانیه‌ی مشهوری که در شماره‌ی نخست نشریه منتشر شد گوها با حمله به تاریخ‌نگاری ملی‌گرایانه‌ی متعارف جنبش استقلال برای محدودبودن‌اش به سیاست‌ورزی نخبگان به مطالعه‌ی مبارزات طبقات فرودست فراخواند: کارگران، دهقانان، تهی‌دستان شهری غیرصنعتی و بخش‌های پایین‌دستی خرده‌بورژوازی، به‌مثابه قلمرویی مستقل که در آن، بخش‌های عظیم زیست و آگاهی مردم به روایت‌های رسمی بورژوازی هند تن نمی‌دادند، بورژوازی‌ای که عجزش در متحد کردن آنان زیر پرچم خودش، به معنای «شکست تاریخی ملت [هند] در ایستادن روی پای خودش» بود. (32) در تعقیب این برنامه ظرف سی سال بعد، مطالعات فرودستان با مطالعات بدیع اشکال مقاومت با نوعی رویکرد «تاریخ از پایین» که به کار ادوارد تامپسون شباهت بیش‌تری داشت تا مکتب بیرمنگام، نشانی نازدودنی بر چهره‌ی تاریخ‌نگاری آسیای جنوبی به‌جا گذاشت. در پایان دهه‌ی هشتاد پس از کنارگیری گوها از ریاست پروژه، به مرور زمان جهشی نه‌بی‌شباهت به جهش مشهود در کار هال یا لاکلائو به وقوع پیوست. تحت تأثیر پسا‌ساختارگرایی، اقبال فزاینده‌ای به برساخته‌های گفتمانی قدرت و مؤلفه‌های فرهنگی به جای مؤلفه‌های مادی آگاهی یا کنش شکل گرفت، اگرچه - تفاوت مهمی است - واکنش علیه ادعای رسمی مدرنیته و پیشرفت - که به‌عنوان میراث ایدئولوژیک حکومت بریتانیا طرد شده بود - از سوی دولت پسااستقلال، به رُمانتیسیزه‌کردن اجتماعات دهقانان منجر شد و سر از نوبومی‌گرایی [56] درآورد. (33)

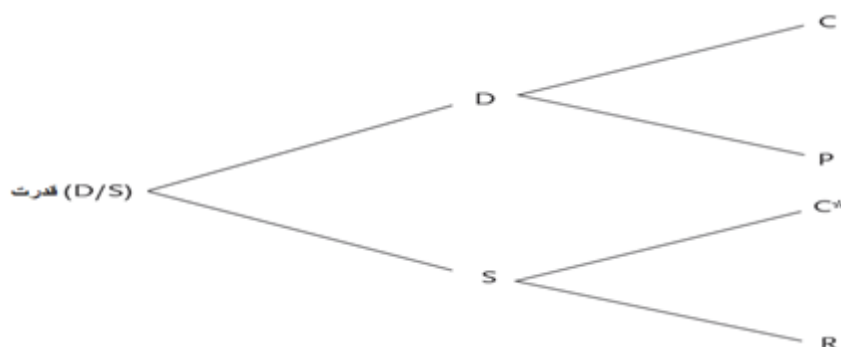
خود گوها که یک نسل مسن‌تر بود و در فضای کماکان یک‌پارچه‌ی جنبش کمونیستی بین‌المللی آبدیده شده بود دستخوش تغییرات چندانی نشد. در سال 1980 به دانشگاه ملی استرالیا (ANU) در کانبرا رفت. کتاب *ابعاد ابتدایی قیام دهقانان در هند مستعمره*، ثمره‌ی یک دهه کار فکری، که در اوایل سال 1983 به فاصله‌ی چند ماه پس از انتشار نخستین شماره‌ی مطالعات فرودستان منتشر شد تجلی‌گاه مجموع

قریحه‌هایی بود که به‌ندرت در یک مورخ واحد جمع می‌شوند: ذهن نظری و ساختاربخش‌نیرومند، پژوهش تجربی موشکافانه، گستره‌ی تطبیقی اطمینان‌بخش، و صدالبته اسلوب نگارشی به‌یادماندنی‌اش. غایت کتاب *ابعاد ابتدایی* عبارت بود از نمایش «برتری، سازگاری و منطق» تصورات و کنش‌های دهقان‌های شورشی علیه زمین‌داران، رباخواران و مقامات حکومت بریتانیا، آن‌هم نه به‌مثابه زنجیره‌ای از خیزش‌ها بلکه همچون مجموعه‌ای از شکل‌ها که با «نفی» آغاز می‌شد و با ابهام، روش [57]، همبستگی، سرایت و سرزمینی بودن [58] استمرار می‌یافت. در پرداخت هر یک از این جنبه‌ها، گوها تسلط خارق‌العاده‌اش بر منابع فکری بسیار متنوع را به کار گرفت: پراپ [59] و ویگوتسکی [60] و لاتمن [61] و بارت [62] از یک سو و لوی‌استراوس [63] یا گلاکمن [64]، دومان [65] یا بوردیو، تا هیلتن [66]، هیل [67] یا لوفور [68] و صدالبته مائو از سوی دیگر. (34) مقصود و دستاورد اصلی او این بود که از دهقانان هندی به‌عنوان سوژه‌های تاریخ خودشان و سازندگان شورش خویش، اعاده حیثیت کند. اما برخلاف بسیاری از پیروان‌اش، با امتناع از نسبت دادن یک‌جور «سکولاریسم قلبی» به همبستگی‌های شورشی، با عزم جزم به محدودیت‌های سوژگی دهقانان در دوران استعمار نیز پرداخت، آن‌هم با اشاره به این‌که احساس [تعلق به] طبقه به چه انحایی می‌تواند به نوعی تعصب نژادی استحاله شود؛ و این واقعیت که در دامان دهقانان «نه فقط انقلابیون بلکه همدستان و جاسوس‌ها و خیانت‌کارها نیز پرورش می‌یابند»؛ و شورشیان مسلح با چه بسامدی از «سکونت‌گاه‌های تک‌کاستی» که شامل اقلیتی از دهکده‌ها بود برمی‌خیزند. (35) دیدگاه‌های خوش‌بینانه‌ی نسل جدید برای او بیگانه بود.

بنابر این منطقی می‌نمود که او *ابعاد ابتدایی* را با شاهکار موجزی با عنوان *سلطه بدون هژمونی پی‌گیرد*، کتابی که شاید چشم‌گیرترین اثر ملهم از گرامشی باشد. موضوع کتاب عبارت بود از ساختارهای قدرت در دوران حکومت بریتانیا و همین‌طور در جریان مبارزه با آن. در ترسیم این ساختار، گوها مدلی تحلیلی با چنان وضوح و قوتی طرح

ریخت که می‌توانست بدون پافشاری اما مستدل ابراز امیدواری کند که این مدل، ابهامات موجود در نوشته‌های گرامشی را برطرف خواهد کرد. البته قدر مسلم، مناسبات نابرابر در هند مستعمره، تنوع گیج‌کننده‌ای داشت. اما در همه‌ی آن‌ها نوعی نسبت سلطه [D] به زیردستی [S] برقرار بود که هر کدام به نوبه‌ی خود متشکل از دو عنصر متعامل [69] دیگر بودند: سلطه از مؤلفه‌های قهر [C] و اقناع [P]؛ و زیردستی از مؤلفه‌های هم‌دستی [C*] و مقاومت [R]. به‌طوری‌که:

شکل 1: پیکربندی عمومی قدرت



نسبت D/S در هر جامعه‌ی معین و در هر نقطه از زمان، بر حسب آنچه گوها به قیاس از سرمایه «ترکیب ارگانیک» قدرت نامید متغیر بود. ترکیب ارگانیک قدرت به وزن‌های نسبی C و P در D و وزن‌های C^* و R در S بستگی داشت که به زعم گوها همواره تصادفی بودند. هژمونی نوعی وضعیت سلطه بود که در آن P از C فراتر می‌رفت یعنی اقناع از قهر پیشی می‌گرفت. گوها ادامه می‌دهد «اگر هژمونی را به این شکل تعریف کنیم مفهوم پویایی خواهد بود و در مقاومت در برابر حتی اقناع‌کننده‌ترین ساختار سلطه را همواره و ضرورتاً باز می‌گذارد». اما در عین حال «از آن‌جا که هژمونی یک وضعیت خاص D است و D از C و P تشکیل شده است نظام هژمونیکی نمی‌تواند وجود داشته باشد که در آن P بر C فزونی بگیرد تا جایی که آن را به صفر برساند. اگر چنین شود خبری از سلطه و نتیجتاً هژمونی نخواهد بود». گوها متذکر شد که این برداشت، «از متناقض‌انگاری گرامشیایی سلطه و هژمونی اجتناب می‌کرد» که «افسوس، به‌رغم گرایش کار خود گرامشی به جهت

عکس آن، پیش‌زمینه‌ی نظری برای مضحک‌های لیبرال را فراهم کرده بود؛ مضحک‌های دولت غیراجبارگر». (36)

مجهز به این چارچوب، گوها کوشید عبارات‌های [70] متمایزی را که در چهار مؤلفه‌ی برسازنده‌ی سلطه و اقتناع تحت حکومت بریتانیا کلیدی بود نشان دهد. برطبق تعریف در یک دولت استعمارگر قهر بر اقتناع می‌چربید: لاف و گزاف حکومت بریتانیا از در اختیار داشتن «یکی از بزرگترین ارتش‌های جهان، سیستم جزایی پیچیده و نیروی پلیس پیش‌رفته» و در رأس‌شان بوروکراسی مجهز به قدرت‌های اضطراری. به محض آن که قدرت بریتانیا به یک‌جور «امپراطوری قاعده‌مند» تبدیل شد، عبارت تسخیر به عبارت «سامان» جای سپرد، کلیدواژه‌ای که نه‌فقط دست بریتانیا را در سرکوب مستمر باز می‌گذاشت بلکه مجوز مداخلات در بهداشت عمومی [71]، نیروی کار اجباری، سربازگیری نظامی و غیره را نیز صادر می‌کرد. اما سامان نه در انزوا بلکه در تعامل با یک عبارت بومی مکمل یعنی [Danda باتوم] یا «مجازات» قرار داشت که ناظر بر همه‌ی اشکال سنتی قدرت مبتنی بر زور و رعب و وحشت به‌عنوان جلوه‌گاه‌های مشیت الاهی در امور دولت بود. از سوی دیگر در رابطه با مؤلفه‌ی اقتناع، که ذیل آن برای برقراری مناسبات غیرهم‌ستیزانه [72] با جمعیت تحت سلطه تلاش می‌شد، عبارت کلیدی حکومت بریتانیا بهبودبخشی بود: آموزش سبک غربی، حمایت از تولیدات هنری یا ادبی هندی، پروژه‌های میراث شرق‌گرایانه، به‌کارگیری مدیران، پدرسالاری روستایی، تأسیسات زیرساختی مدرن و غیره. این نیز مکمل بومی‌اش را در آموزه‌های هندو درباره‌ی دارما که به‌عنوان وظیفه‌ی اخلاقی اجرای نقش‌های تخصیص‌یافته به هر انسان در یک سلسله‌مراتب کاستی فهم می‌شد، یافت، اصلی که در آثار تاگور یا گاندی کاملاً با آموزه‌های مدرن مصالحه‌ی طبقاتی انطباق داده شد.

مؤلفه‌های زیردستی نیز معادل‌های استعماری و مستعمراتی خودشان را داشتند. هم‌دستی با تکیه بر دو منبع بر مغزها حک می‌شد: یکم، از رهگذر آموزه‌های بریتانیایی درباره‌ی «فرمان‌برداری» که در کار گاندی پیش از [قتل عام] امریستار [73] تم برجسته‌ای است، مفهومی که

از کار هیوم نشأت گرفته و به واسطه‌ی بنتامیسم اولیه انتقال یافته؛ دوم، از رهگذر ایدئولوژی‌های هندی بختی به معنای « وفاداری» که از متن بهاگاواد گیتا [74] برآمده بود. از سوی دیگر اسم رمز بریتانیایی مقاومت، « دگراندیشی برحق» بود که به مفاهیم لیبرال حقوق طبیعی تشبث می‌جست، ایده‌ای که قدمتش به زمان جان لاک می‌رسید و در راهپیمایی‌های (عمدتاً) قانون‌مداران، تظاهرات، عریضه‌نویسی‌ها و غیره یا معادل هندی‌اش « اعتراض دارمایی » به معنای کنش‌های جمعی مانند خیزش‌ها، فرار از خدمت، بست‌نشینی‌ها، اعتصاب‌ها (hartals) تجلی می‌یافت که مفهوم حق در آن‌ها جایی نداشت اما خشم با تاروپودشان درآمیخته بود، خشم از حاکمانی که در اجرای وظایف اخلاقی‌شان برای حمایت و دست‌گیری از حکومت‌شوندگان قصور می‌ورزیدند.

قدرت حکومت بریتانیا که بر غلبه‌ی قاطع C بر P استوار بود سلطه بدون هژمونی به حساب می‌آمد. اوضاع در جنبش ملی که روبروی آن صف‌آرایی کرده بود چه‌گونه بود؟ از آنجاکه [حزب] کنگره به رغم اشتیاق‌اش، نصیبی از قدرت دولتی نداشت و نمایندگی انتخاباتی به طیف محدودی که از حق رأی برخوردار بودند محدود می‌شد، به پشتوانه‌ی بسیج مردمی بود که حزب خود را به رضایت عمومی مستظهر می‌دانست. این ادعا از بیش از یک جهت کاذب بود. تردیدی نیست که جنبش ملی، اشتیاق توده‌ای واقعی برمی‌انگیخت. اما از آنجا که رهبری بورژوایی‌اش از یکپارچه‌سازی منافع طبقاتی کارگران یا دهقانان در کل جنبش عاجز بود، لاجرم قهر به نحوی از انحاء از آغاز تا پایان بر آن مستولی بود. امحاء اجناس، رعب‌افکنی خشونت‌بار و به‌کارگیری تحریم‌های کاستی، کارزارهای اولیه‌ی جنبش خودبسندگی (Swadesh) را مشخص می‌کرد. بعد از آن، در زمان [جنبش] عدم‌همکاری، نوبت به «نیروی روحی» مقدس‌مآبانه‌ی نظام تربیتی گاندی رسید که با هدف سرکوب هرگونه نشانه‌ای از ابراز متمرّدانه یا برابری‌خواهانه‌ی احساس مردمی -که انگ «حکومت رجاله‌ها» [75] را خورده بود- طراحی شده بود. نخبگان جنبش استقلال در تکاپوی هژمونی بودند اما از آن رو که هر نشانه‌ای از بی‌واسطگی [76] اساسی در مبارزه را حتی‌المقدور در

نطفه خفه می‌کردند، ناگزیر بودند به شیوه‌های قهرآمیز متشبث شوند. سرانجام هم به‌توان همین دشمنی، مقهور نیروهای هوادار کمونالیسم [77] شدند که جنبش استقلال آن‌قدر نادیده‌شان گرفته بود که دست‌آخر مغلوب‌شان شد. (37) در سمت مقاومت نیز، اقناع از قهر پیشی نگرفت. کسری هژمونیک، وجه مشترک هر دوی حاکمان و حاکمان آتی شبه‌قاره بود.

در راستی و درستی این اتهام جنبش ملی که به چندپارگی [هند] انجامید تردیدی نیست. اما با کشاندن دامنه‌ی بحث به حکومت کنگره بر هندی که پس از استقلال آب رفته بود، گوها کاربرد آن را زیاده از حد بسط داد. (38) او تصاحب تمام‌وکمال سازوبرگ‌های قهرآمیز بریتانیا توسط کنگره -پس از به‌دست‌گرفتن کنترل دولت- را به‌روشنی دید و به‌درستی بر کاربست سبعانه‌ی همان شیوه‌ی خشونت نظامی و پلیسی سابق برای شکستن هر گونه مقاومتی در برابر حاکمیت حزب انگشت گذاشت. اما از شکل‌های جدید اقناع که دولت پس‌اسلطنتی و جامعه‌ی مدنی در اختیار حزب قرار می‌دادند غفلت کرد. چه‌که دیگر حق رأی همگانی بود و انتخابات منظم که برپایه‌ی قوانین وضع‌شده توسط بریتانیا برگزار می‌شد می‌توانست نیم یا کمتر از نیمی از رأی‌های کشور را به اکثریت قاطع کرسی‌ها در پارلمان بدل کند، یعنی کمابیش مهم‌ترین سازوکار رضایت‌محور در ساختار هر مشروعیت سرمایه‌دارانه که یک‌جور حاکمیت مردمی را تجسم می‌بخشید که در حکومت بریتانیا وجود نداشت. از این‌رو زمانی که جامعه‌شناسی حزب به‌عنوان یک تشکل هندو بیش‌ازپیش بر پیکره‌ی ملت منطبق شد، یعنی بر ساختارهایی کاستی که حمایت انتخاباتی را در امتداد مرزهای زبانی یا قومیتی تثبیت می‌کردند، مذهب نیز توانست نقش کمتر تفرقه‌افکنانه‌ای ایفا کند. در این شرایط کنگره میراث‌دار یک هژمونی حقیقی شد. شاید آن فرجام و مؤخره‌اش در جنبش هیندوتوای (هندوئیست) امروز زیاده‌ازحد ناگوار بود. گوها در دهه‌ی هفتاد زمانی که سرگرم آماده‌سازی کتاب *ابعاد ابتدایی* بود با محکوم‌سازی شکنجه و سرکوب تحت حکومت کنگره، در صحنه‌ی سیاسی هند مداخله کرد. (39) در دهه‌ی هشتاد وقتی *مطالعات*

فروستان روی غلتک افتاده بود خاموشی سیاسی اختیار کرد. آیا ارتباطی در میان بود؟ شاید در هم‌کوبیدن جنبش ناکزالیزم در بنگال، هرگونه امید به اینکه توده‌های هند می‌توانند در آینده‌ی نزدیک ساختارهای مستقر را به لرزه درآورند در او کشته بود. شاید پای این حکم ناگفته هم در میان بود که هیچ استراتژی‌ای - به مفهوم گرامشینی آن - در چنین برهوتی پا نمی‌گیرد. بالاین‌همه، این نتیجه‌گیری هم ذره‌ای از ظرافت فکری و سرسختی سیاسی کتاب *سلطه بدون هژمونی* نمی‌کاهد.

4

دو جریان فکری جداافتاده درباره‌ی هژمونی، که یکی، از آن به نوعی رابطه‌ی قدرت میان طبقات تعبیر می‌کرد و دیگری به نوعی رابطه‌ی قدرت میان دولت‌ها، نخستین بار در کار جوانی اریگی - که درست در سال درگذشت گرامشی متولد شد - در ترکیبی پایدار به هم پیوستند. مسیر نامعمولی که اریگی پشت سر نهاد، از پُست‌مدیریتی در [شرکت چندملیتی] یونی‌لیور [78] تا فعالیت‌های همبستگی در رودزیا [79] تا سازمان‌دهی مبارزات کارگران در ایتالیا و بررسی مهاجرت دهقانان در کالابریا [80] تجارب منحصر به فردی برایش فراهم کرد (کار در شرکت چندملیتی، مبارزات رهایی‌بخش ضد امپریالیستی، شورش‌های کارخانه، زمین و کار) که دست‌مایه‌ی کار فکری‌اش قرار گرفت. ماحصل این تجربه‌ها - در همان حول و حوش زمانی که حال روی تاچریسم، لاکلائو روی پوپولیزم و گوها روی قیام دهقانان کار می‌کردند - عبارت بود از *هندسه‌ی امپریالیسم (1977)* که می‌کوشید با یکپارچه‌سازی پارادایم‌های بدیل هابسن و لنین، به مجموعه‌ی منسجمی از گزاره‌ها در رابطه با دنباله‌ی امپراتوری‌های بریتانیا تا آلمان تا آمریکا و دگرذیسی‌های سرمایه‌ملازم با هریک دست یابد. در پی‌نوشت سال 1982 اریگی در پاسخ به منتقدان اظهار داشت که بهتر می‌بود اگر مراحل متوالی امپریالیسم را که مورد بحث قرار داده بود چرخه‌های هژمونی می‌نامید، نظریه‌ای که متن کتاب، خطوط کلی آن را ترسیم می‌کرد. (40) در همان سال، مقاله‌اش در اثری جمعی با عنوان *پویایی‌های بحران جهانی* که از ایده‌های تکوین‌یافته در زمانی که

رهبری گروه گرامشی - یکی از جریان‌های انقلابی در جنبش‌های کارگری و دانشجویی اواخر دهه‌ی شصت و اوایل دهه‌ی هفتاد در ایتالیا - را به عهده داشت و ام می‌گرفت روشن ساخت که پیوندزدن سطوح میان‌دولتی و درون‌دولتی هژمونی در چارچوبی واحد را پیشاپیش آغاز کرده است. (41)

در این زمان اریگی به ایالات متحد رفته و در حال همکاری با امانوئل والرشتاین بود، همکاری ثمربخشی که به ردوبدل کردن تأثیرپذیری فکری‌شان از برودل و گرامشی انجامید: اریگی با برودل و والرشتاین با گرامشی آشنا می‌شد. در قرن طولانی بیستم (1994) اریگی نظریه و تاریخ را با شفافیت خارق‌العاده در سبک و میان‌روی در فرم به هم آمیخت، کتابی که ایده‌ی نوشتن‌اش سال‌ها قبل در کوسنزا [81] وقتی سودای آشتی دادن اسمیت و مارکس، وبر و شومپیتر را در سر می‌پروراند به سراغش آمده بود. اریگی نیز مانند گرامشی هژمونی را مرکب از زور و رضایت می‌دانست. اما برخلاف هم‌عصران‌اش، قلب آن را نه در ایدئولوژی بلکه در اقتصاد می‌جست. پیش‌شرط شکل‌گیری هژمونی بین‌المللی عبارت بود از وجود نوعی الگوی برتر سازمان‌دهی، تولید و مصرف که نه فقط هم‌نوایی با ایده‌آل‌ها و ارزش‌های هژمون بلکه تقلید همه‌جانبه از آن را به عنوان الگویی برای دولت‌های دیگر برمی‌انگیخت. هژمونی نیز به نوبه‌ی خود با برقراری قوانین پیش‌بینی‌پذیر معطوف به نظام بین‌الملل و دفع تهدیدهای پیش‌روی آن، مزایایی را برای گروه‌های حاکم همه‌ی دولت‌ها در برداشت. هژمونی به این معنا در مقابل «سلطه‌ی بهره‌کشانه»ی صرف قرار می‌گرفت که در آن دولت قدرتمند فرمان‌برداری یا احترام از سوی دیگران را با اعمال خشونت و بدون اعطای مزایای جبرانی به آن‌ها تحصیل می‌کرد. هژمونی درون یک دولت یا در میان دولت‌ها ناظر بود بر «قدرت مازادی که به واسطه‌ی توان مطرح کردن کلیه‌ی مسائل نزاع منازعه‌برانگیز در سطحی «جهان‌شمول» به گروه مسلط تعلق می‌گیرد». ترجمان این مطلب این بود که رهبری در سطح بین‌المللی به دولتی تعلق می‌گیرد که بتواند «به‌نحوی باورپذیر خود را نیروی محرک

افزایش کلی قدرت‌های جمعی حاکمان در رابطه با اتباع معرفی کند» یا این‌که «بتواند به‌نحوی متقاعدکننده مدعی شود که افزایش قدرت‌اش نسبت به برخی یا حتی همه‌ی دولت‌ها در کل به نفع اتباع همه‌ی دولت‌هاست». (42) به‌طور معمول، چنین مدعاهایی فقط با مدیریت نظام از پیش‌موجود دولت‌ها عملی نمی‌شد بلکه مستلزم دگرگون‌سازی آن نیز بود، به‌نحوی که ترکیب نوینی از سرمایه‌داری و قلمروخواهی [82] ایجاد شود: پویایی‌های مستقل اما به‌هم‌پیوسته‌ی انباشت سرمایه در سطح بنگاه و توسعه‌ی سرزمینی در سطح دولت.

از این قرار است چارچوب تحلیلی توالی هژمونی‌های جهانی - تاریخی که در کتاب قرن طولانی بیستم ردیابی می‌شود. پس از هژمونی‌های نخستین [83] دولت‌شهرهای ونیز و جنوا در ایتالیای دوران رنسانس، روایت اریگی به سه هژمونی بزرگ (از دید او) عصر مدرن می‌پردازد: نخست جمهوری هلند در سده‌ی هفدهم، سپس بریتانیا در سده‌ی نوزدهم و سرانجام ایالات متحد در سده‌ی بیستم. (43) چرخه‌های انباشت سرمایه، تحت فرمول $M-C-M$ مارکس، این زنجیره را به پیش می‌رانند. گسترش سرمایه‌دارانه که پیشرفته‌ترین شرکت‌هایش در هژمون متمرکزند، بدو ماده‌ی است، یعنی سرمایه‌گذاری در تولید کالاها و تسخیر بازارها. اما در طول زمان رقابت سودها را کاهش می‌دهد زیرا هیچ‌یک از بلوک‌های سرمایه‌قادر به کنترل فضایی نیست که در آن بلوک‌های رقیب، فنون یا محصولات تولید می‌کنند که به تنزل قیمت‌های نهایی منجر می‌شوند. در آن نقطه، انباشت در هژمون - و فراتر از آن - به سمت گسترش مالی تغییر جهت می‌دهد، چراکه دولت‌های رقیب در عطش‌شان برای توسعه‌ی سرزمینی، بر سر سرمایه‌ی متحرک رقابت می‌کنند. با تشدید رقابت و شیوع درگیری نظامی، هژمونی فرومی‌پاشد و دوره‌ای از هرج و مرج، سیستم را فرامی‌گیرد. از دل این هرج و مرج، قدرت هژمونیک جدیدی سربرمی‌آورد و مجدداً یک چرخه‌ی گسترش ماده‌ی را بر شالوده‌ای جدید آغاز می‌کند که قادر است منافع همه‌ی دولت‌های دیگر و برخی یا کلیه‌ی منافع اتباع‌شان را تأمین کند. در این دنباله، هر هژمونی از هژمونی قبلی فراگیرتر، گسترده‌تر و قدرت‌مندتر

بوده است. جمهوری هلند موجودی دورگه میان دولت - شهر و دولت - ملت بود، بریتانیا یک دولت - ملت بود و ایالات متحد یک دولت قاره‌ای است.

در آن زمان کجای این تاریخ ایستاده بودیم؟ اریگی معتقد بود که گسترش مادی سرمایه‌داری در دوره‌ی پس از جنگ تحت هژمونی آمریکا خیلی زود در پایان دهه‌ی شصت رو به افول گذاشته و این که گسترش مادی از زمان بحران دهه‌ی هفتاد به یک چرخه‌ی گسترش مالی جای سپرده بود که ایالات متحد می‌کوشید با استفاده از آن قدرت جهانی‌اش را فراتر از زمانش حفظ کند. اریگی، پیش‌بینی کرد که این گسترش مالی ناپایدار خواهد بود و با فروپاشی نهایی‌اش، بحران نهایی هژمونی آمریکا فرا خواهد رسید. آینده چه در چنته داشت؟ اریگی در سال 1994 مشاهده کرد که یک جنبه‌ی بی‌سابقه‌ی افول قابل‌پیش‌بینی هژمونی آمریکا، برخلاف غروب هژمونی هلند یا بریتانیا این بود که نوعی دوشاخه‌گی میان قدرت نظامی و قدرت مالی رخ داده بود، زیرا آمریکا برتری خارق‌العاده‌اش از حیث نیروهای مسلح در جهان را حفظ کرده بود، حتی وقتی داشت با انتقال صندوق دخل جهان به آسیای شرقی، به جایگاه ملت مقروض سقوط می‌کرد. چنین چیزی پیش از آن سابقه نداشت. آیا این امر بدان معنا بود که با افول یک هژمون دور دیگری از هرج و مرج کل سیستم را فرامی‌گیرد؟

نه ضرورتاً. اریگی در اثر بعدی‌اش این ایده را آزمود که چه‌بسا جهان سرانجام موفق شود از منطق سرمایه و چرخه‌های هژمونی با پیامدهای ویران‌گرشان بگریزد. برودل نشان داده بود که سرمایه‌داری را نباید با تولید برای بازار معادل گرفت. سرمایه‌داری، روبرو با مالی بود که بر اقتصاد بازار بنا شده بود و برای سرپا ماندن به قدرت دولتی احتیاج داشت. با این حساب آیا یک جامعه‌ی بازاری به آن شکل که اسمیت - که دل خوشی از طمع بازرگانان و تهاجمات استعماری نداشت - در نظر داشت می‌توانست بدیلی برابری‌طلبانه برای سرمایه چنان‌که مارکس به تصویر کشیده بود به دست بدهد؟ آیا الگوهای متمایز توسعه‌ی آسیای شرقی در دوران پیشامدرن پیش از فرارسیدن امپریالیسم غربی از عملی

بودن این مسیر خبر نمی‌دهند؟ آیا رشد حیرت‌انگیز جمهوری خلق چین در سده‌ی جدید با اقتصادی بزرگ‌تر از اقتصاد ایالات متحد، در بازیابی پویایی‌های آن دوره‌ی پیشین ریشه دارد؟ (44) در نهایت چیزی به‌جز پاسخ‌های احتمالی و مردد ممکن نبود اما امیدهای نهایی اریگی به همین سمت و سو متمایل است: «ظهور نوعی جامعه‌ی بازاری جهانی با مرکزیت آسیای شرقی مبتنی بر احترام متقابل فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهانی» و «مدل توسعه‌ای که به لحاظ اجتماعی و بوم‌شناختی پایدار باشد». (45)

حفره‌ی موجود در اجرای پروژه‌ی بدیع اریگی از منطقی تبعیت می‌کرد. جای نیروی کار که در سنتزی که در میانه‌ی دهه‌ی هفتاد پیش از مهاجرت به ایالات متحد تدارک دیده بود محوری بود در قرن طولانی بیستم خالی بود. او اذعان داشت که گنجاندن نیروی کار در ساختاری تحت سیطره‌ی پویایی‌های مالی‌گرایی کار آسانی نبود، پویایی‌هایی که در گذشته درک ناچیزی از آن داشت. (46) اما وقتی کتاب بعدی‌اش *آدام اسمیت در پکن* را نوشت نیز هنوز خبری از نیروی کار نبود. این خلأ از دل یک جور یأس سر زده بود. او طبقه‌ی کارگر غرب را در اوج تمرد و سرکشی‌اش در دوره‌ی پس از جنگ در ایتالیا پر آشوب دهه‌ی شصت و اوایل دهه‌ی هفتاد دیده بود و در زمان نوشتن *قرن طولانی بیستم*، تعهد عمیق‌اش را به سرنوشت جهانی نیروی کار از کف نداده بود. چهار سال پیش از انتشار کتاب، روایت چشم‌گیری از تاریخچه‌ی نیروی کار از زمان *مانیفست کمونیست* به چاپ رساند. به زعم مارکس، آینده‌ی طبقه‌ی کارگر در مقام گورکن سرمایه‌داری در دو چیز نهفته است: اول، در قدرت جمعی‌ای که صنعت مدرن بدان می‌بخشد؛ دوم، در تیره‌روزی اجتماعی که منطق بینواساز تولید سرمایه‌دارانه برای سود به روزش می‌آورد. یعنی یک امر مثبت که طبقه‌ی کارگر را قادر به سرنگون‌سازی قدرت سرمایه می‌کند، در کنار یک امر منفی که به این کار سوق‌اش می‌دهد.

اما دو رشته‌ای را که مارکس به هم پیوند زده بود تاریخ از هم گسست. جایی که صنعت پیش‌رفته، توان اجتماعی عینی نیروی کار را بیشینه

می‌ساخت یعنی در اسکاندیناوی و انگلوسفر و پس از جنگ در اروپای غربی و ژاپن، کارگران مسیر رفرمیسم برنشتاین را برگزیدند. جایی که سطوح توسعه اقتصادی پایین بود، یعنی در روسیه و جاهای دیگری در شرق، تیرمروزی مادی شرایط ذهنی برای جاده‌ی انقلاب لنین را پدید آورد. اما از زمان رکود دهه‌ی هفتاد هر دوی این مقصدها به ورطه‌ی بحران در غلطیده بودند، چه که برون‌سپاری به جنوب، طبقه‌ی کارگر غرب را تضعیف و صنعتی شدن طبقه‌ی کارگر شرق را تقویت کرده بود و نظم دوقطبی نیروی کار که برای مدت‌های مدید برقرار بود رو به زوال می‌رفت. اتحادیه همبستگی لهستان [84] و موج اعتصاب‌ها در کره یا برزیل، نشانه‌های همسان‌سازی شرایطی در سطح جهان بود که امکان تحقق پیش‌بینی مارکس را در خود داشت. (47)

نولیبرالیسم دهه‌ی بعد - محو کامل اتحادیه‌ی همبستگی، سقوط آزاد اتحادیه‌گرایی در سراسر غرب - اصلاً جایی برای این پیش‌بینی باقی می‌گذاشت؟ هرچومرج و حاکمیت در نظام جهانی مدرن که اریگی به همراه بورلی سیلور نگاشت محتاطانه‌تر بود اما مایوسانه نبود. درست است که اینک «رژیم بین‌المللی کارگرس‌تیزی» برقرار شده بود اما آیا قرار نبود ضدجنبش مقاومت در برابر کالایی‌سازی از آن دست که پولانی گفته بود به‌کار افتد؟ بالاخره هر چه باشد سوسیال دموکرات‌ها در سیزده دولت از پانزده دولت اتحادیه‌ی اروپا بر سر کار بودند. اریگی و سیلور پاسخ دادند که «ناتوان‌سازی جنبش‌های اجتماعی - خاصه جنبش کارگری - که با گسترش مالی جهانی دهه‌های 1980 و 1990 همراه بود عمدتاً

پدیده‌ای ترکیبی [85] است» و موج جدیدی از منازعات اجتماعی در آینده را پیش‌بینی کردند. (48) این پیش‌بینی در کتاب *آدام اسمیت در پکن*، که اجمالاً به ناآرامی‌های شهری و روستایی در چین می‌پردازد، طنینی نسبتاً کم‌رمق و حاشیه‌ای (نسبت به بحث اصلی کتاب) می‌یابد. این تأکید [86] در اندیشه‌ی اریگی تا حدی در بستر اولیه‌ی شکل‌گیری آن در ایتالیا ریشه دارد. گروهی که در اوایل دهه‌ی هفتاد رهبری‌اش را بر عهده داشت بخشی از جریان عظیم کارگرگرایی [87] را شکل می‌داد، جریان مهمی که ماریو ترونٹی، تأثیرگذارترین نظریه‌پردازش، به

دستاوردهای کارگران آمریکایی در دژ فوردیسم در دوران زمامداری فرانکلین دلانو روزولت به دیده‌ی تحسین می‌نگریست. اریگی با میراث این سنت ایتالیایی که در اهمیت نیو دیل [88] راه اغراق می‌رفت، هژمونی آمریکا را - در زمان او جاش - واجد ظرفیتی قلمداد کرد که یک مدل رفاه جهانی مشابه نیودیل طرح‌ریزی کند، گویی و اشنگتن به «نفع عمومی اتباع همه‌ی دولت‌ها» پاسخ داده بود. او با به فراموشی سپردن هشدار خودش مبنی بر اینکه «دعوی گروه مسلط برای نمایندگی منفعتی جهان‌شمول همواره کم‌وبیش فریبکارانه است» (49) درباره‌ی دستاوردهای کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی (CIO) و اتحادیه‌ی کارگران متحد معدن (UMW) دچار مبالغه شد و همین مسئله راه را برای دور کردن توجه‌اش از نیروی کار هموار کرد. در عین حال در گنجهی تجربه‌های سیاسی‌اش همواره نیروی طغیان‌گر دیگری هم حضور داشت، یعنی همان سرچشمه‌ی تغییر سیاسی که در آفریقا شاهدش بود و هرگز احساس عمیق‌اش به آن را از دست نداد. بالاخره هر چه باشد نابرابری جهانی میان دولت‌ها بسیار پرممانه‌تر از نابرابری میان طبقات در دولت‌های پیش‌رفته‌ی غرب بود. جهان سوم به این سادگی به انقیاد در نمی‌آمد. پیش‌بینی‌های مارکس در دیترویت تحقق نیافته بود اما دریافت‌های شهودی اسمیت چه‌بسا داشت در پکن پا می‌گرفت. خاستگاه اولیه‌اش به نحو دیگری هم کار آتی‌اش را متأثر کرد. برخلاف موج فراگیر کارگرگرایی، گروه او آشکارا به گرامشی متمایل بود. اما در تئوریزه‌سازی خودگردانی «کارگران» تأکید اصلی را نه بر دفترهای گرامشی بلکه بر نوشته‌های او درباره‌ی شوراهای کارخانه‌ها در مرحله‌ای از حیات فکری‌اش پیش از اسارت که در هفته‌نامه‌ی نظم جدید قلم می‌گذازد. مشغله‌ی واکنش نشان دادن به استفاده‌ی ابزاری حزب کمونیست ایتالیا از نوشته‌های زندان، زمان اندکی را برای پرداختن به موضوعات «ملی - مردمی» در آن‌ها - که در سایر بخش‌های جریان کارگرگرایی به دیده‌ی تمسخر نگریسته می‌شد - برای گروه باقی می‌گذاشت. همین مسئله ردپایش را در کار اریگی به جا نهاد. او با انتقال ایده‌های گرامشی از سطح ملی طبقات به نظام بین‌المللی

دولت‌ها، میراث گرامشی را به‌طرزی بنیادی‌تر و خلاقانه‌تر از هر کس دیگر دگرگون کرد. اما اگرچه بنای نظری‌ای که پی افکند، هر دو سطح را شامل می‌شد، در این‌که کدام سطح غالب است تردیدی وجود نداشت. برتری با سیستم بود و دولت‌های بر سازنده‌ی آن با فاصله‌ی زیادی در جایگاه دوم قرار داشتند. در هر جومرج و حاکمیت می‌خوانیم که «علاقه‌ی ما به فرایندهای سطح واحد [89] موکداً به نقش آن‌ها به‌عنوان منشأ تغییرات در سطح سیستم در گذارهای هژمونیک محدود است». (50) از این‌رو، ملت‌ها نقطه‌ضعف همیشگی تحلیل گرامشیایی اریگی‌اند. ساختارهای قدرت هژمونیک درون آن‌ها به‌ندرت برجسته می‌شوند. این، کار را به بی‌تفاوتی [نسبت به جزئیات] می‌کشاند: حاکمان آمریکا و چین - قهرمانان نیودیل یا عصر اصلاحات [90] - به‌یکسان از توری منتفع می‌شدند که آن‌قدر درشت‌باقت بود که نمی‌توانست به دام‌شان بیندازد؛ آن‌ها از فاصله‌ای نظاره می‌شدند که جزئیات چنگال‌هایشان بر گلوی زیردستان‌شان به چشم نمی‌آمد.

انتقال کارآمد درک گرامشی از هژمونی از سطح درون‌دولتی به سطح بین‌دولتی بهایی متناسب داشت. اریگی از کتاب‌گوها مطلع بود و مکرراً آن را به‌عنوان منبع بازنمایی‌اش از افول قدرت ایالات متحد در جهان که آن هم به «سلطه بدون هژمونی» بدل شده بود ذکر می‌کرد. (51) اما در میان این دو سطح تفاوتی وجود دارد. مناسبات میان طبقات درون یک ملت، در چارچوب حقوقی و فرهنگی مشترکی جاری و ساری است که در بین دولت‌ها وجود ندارد. ترکیب ارگانیک هژمونی - به بیان گوها - همواره در سیاست بین‌المللی با نسبت بسیار بالاتر قهر به اقناع در قیاس با سیاست داخلی متمایز است. جنگ، کماکان واسطه‌ی کلاسیک مناسبات میان دولت‌هاست، جنگ‌هایی که در حال حاضر هفت موردشان را برندگان جایزه‌ی صلح نوبل به راه انداخته‌اند؛ و امروز تحریم‌ها مکمل نه چندان کمتر قهرآمیز جنگ را تشکیل می‌دهند. تاریخ نشان داد تمسک به قدرت نظامی که اریگی آن را نشانه‌ای از پایان هژمونی آمریکا قلمداد می‌کرد تنها اعمال سنتی آن هژمونی بود، بمآند که قرین آن یعنی محاصره‌ی اقتصادی هرگز تا این اندازه کامیاب نبوده است. این‌که

زمان‌بندی اریگی ممکن است اشتباه از کار درآمده باشد به آن معنا نیست که پیش‌بینی‌اش غلط از آب در خواهد آمد. با وجود این، در دیدگاهی چنین فراگیر همواره جای حفاظی خالی است که مانع از آن شود که خواست‌ها و آرزوها افسار اندیشه را در دست گیرند.

5

تاریخچه‌ی مفهوم هژمونی، کلافی است دورودراز و درهم‌پیچیده که این چهار دنباله‌ی کار گرامشی فقط یک رشته‌ی آن را و تاجایی که به دوران معاصر برمی‌گردد بدون تردید مهم‌ترین رشته‌ی آن را شکل می‌دهند. دنباله‌های مزبور جملگی از دل مشغولیت‌های سیاسی و نظری در هم‌بافته سر زدند. تجربه‌ی شکل‌دهنده در پسِ پشتِ هریک، درگیریِ فعالانه در جریان‌ات رادیکالِ چپ در دوره‌ی پس از جنگ بود: چپ نو در بریتانیا؛ حزب سوسیالیست چپ ملی‌گرا (PSIN) در آرژانتین؛ حزب کمونیست هند (CPI) در هند؛ کارگرگرایی در ایتالیا؛ آن‌هم در زمانی که در حدِ فاصلِ سال‌های انقلاب یوگسلاوی تا ویتنام و انقلاب کوبا تا پرتغال، تهدید در بخش‌های زیادی از جهان بر سرمایه‌داری سایه افکنده بود. حاصل، پروژه‌های فکری پایداری بود که از دل رکود سیاسی دیرپایی فرارویدند که با وقفه‌ای کوتاه، از پی رکود اقتصادی اوایل دهه‌ی هفتاد آمد و از آن زمان تا کنون تنها با یک استثنای جغرافیایی استمرار یافته است. تکاپوهای فکری مزبور که زاده‌ی جابه‌جایی جغرافیایی و شکست سیاسی بودند نشان دادند که در شرایط نامساعد برای کنش‌گری نیز در مرزهای اندیشه چه گام‌های بزرگی می‌توان برداشت.

آن‌ها البته در این مسیر تنها نبودند. جوهره‌ی مشترک کار آنان را الهام‌گیری از بزرگترین اندیشمند مارکسیست دوره‌ی بین دو جنگ جهانی تشکیل می‌داد. پرسش‌واره‌ی خلاقانه و چندشاخه‌ی هژمونی در کار همه‌ی آن‌ها نقش محوری داشت. هر یک چیز متفاوتی را از او به‌وام گرفتند: درکش از پیچیدگی‌های ایدئولوژیک سلطه‌ی طبقاتی را متفکر جامائیکایی؛ دل‌مشغولی‌های مسلط استراتژیک‌اش را متفکر آرژانتینی؛ درک شخصی‌اش از زندگی گروه‌های فرودست را متفکر بنگالی؛ و دغدغه‌اش نسبت‌به پیش‌رفته‌ترین اشکال تولید را متفکر ایتالیایی. این

پروژه‌ها به هیچ‌روی اقتباس‌هایی درون‌محفظه‌ای [91] نبودند. [بلکه] به‌مانند سنت پیشین مارکسیسم غربی از وام‌گیری فکری قابل‌ملاحظه از متفکران غیرمارکسیست مایه می‌گرفتند، از جمله: هال از باختین، لاکلائو از لاکان، گوها از لوی‌استراوس، اریگی از برودل. حاصل کار هیچ‌کدام بی‌عیب و نقص نبود. در بازنگری گذشته و حتی در آن زمان، انواع و اقسام محدودیت‌ها - برخی پررنگ‌تر و برخی کم‌رنگ‌تر - در ساختمان نظری‌ای که هریک پی‌افکندند مشهود بود. اما این گفته در باره‌ی همه‌ی آثار سیاسی صدق می‌کند که نگارنده‌شان در هیچ زمان و مکانی از در غلتیدن به ورطه‌ی خطا - خطاهایی جدی‌تر یا کم‌اهمیت‌تر - مصون نیست. در نهایت آنچه چشم‌گیر است خلاقیت در کار بست‌ایده‌های گرامشی به شیوه‌هایی است که خود گرامشی نمی‌توانست پیش‌بینی یا به‌درستی ارزیابی کند. در عصر تلویزیون و تلویدها، انتخابات‌پژوهی [92] و جهت‌دهی به افکار و در زمانه‌ی [خرده‌فرهنگ] پانک، هژمونی نسبت به دوران بوجه دستخوش دگرپرسی شده بود. پوپولیسیم دیگر در سفر به روستاهای روسیه خلاصه نمی‌شد. دهقانان از آنچه گرامشی تصور می‌کرد جُرْزِه‌ی بیش‌تری برای استقلال از خود نشان داده بودند. سلسله‌مراتب دولت‌ها نه تنها ناظر بر سلسله‌مراتب طبقاتی بود بلکه آن را باز می‌ساخت. این اخلاف گرامشی بودند که عهده‌دار پرداختن به این تحولات و سایر تغییرات نامنتظر شدند. هریک از آن‌ها فقط پاره‌ای از میراث فکری گرامشی را از آن خود کردند و آن را دستمایه‌ی خلق آثاری قرار دادند که برخلاف «مارکسیسم کلیت‌نگری» که دیوید فُرگکس یک ربع قرن پیش توصیه می‌کرد در قبال مارکسیسم رویکردی جزءنگرانه داشت. اما از منظری بی‌طرفانه، آثارشان روی هم‌رفته نمونه‌ای از چیزی شبیه به یک «روشنفکر جمعی» را به آیندگان عرضه می‌دارد.

این مقاله ترجمه‌ای است از:

Perry Anderson, [The Heirs of Gramsci](#), NLR 100,
July-August 2016

ارجاعات

- *مایلم از جوزف کالب برای همفکری ارزشمندش در فهم چندین عبارت دشوار متن سپاس‌گزاری کنم.
1. از میان بسیاری دیگر، بنگرید به مجموعه‌های
Gramsci in Europa e in America, Bari 1995
و
Gramsci in Asia e in Africa Cagliari 2010.
 2. David Forgacs, 'Gramsci and Marxism in Britain',
NLR I/176, July–Aug 1989, p. 71
 3. برای مروری بر این موارد بنگرید به
'The Antinomies of Antonio Gramsci', nlr i/100,
November 1976–January 1977
این مقاله به‌همت شاپور اعتماد به فارسی ترجمه شده است- م.
 4. بخشی از بررسی گسترده‌تر فراز و فرودهای مفهوم هژمونی که به‌زودی منتشر خواهد شد.
 5. برای بررسی جزئیات بنگرید به
Forgacs, 'Gramsci and Marxism in Britain', pp. 74–
7
 6. 'Base and Superstructure in Marxist Cultural
Theory', NLR I/82, November–December 1973, pp.
8–13:
شرح موسّع‌تر استدلال‌ها در مبحث بعدی ویلیامز راجع به هژمونی
در *Marxism and Literature*, Oxford 1977, pp. 108–27
 7. برای اطمینان از تسلط‌ها بر پرسش‌واره‌های گرامشی بنگرید به
'Gramsci's Relevance for the Study of Race and
Ethnicity', *Journal of Communication Inquiry*, June
1986
دو متفکر دیگر که‌ها از آن‌ها متأثر بود عبارت‌اند از آلتوسر و
پولانزاس. در رابطه با پولانزاس بنگرید به

- 'Nicos Poulantzas: State, Power, Socialism', NLR I/119, January–February 1980.
- Stuart Hall and Tony Jefferson, eds, *Resistance through Rituals: Youth Sub-Cultures in Post-War Britain*, London 1975, pp. 38–42 ff.
- Stuart Hall, Chas Critcher, Tony Jefferson, John Clarke and Brian Roberts, *Policing the Crisis*, London 1978, pp. 307–16.
- 'The Great Moving Right Show', in *The Hard Road to Renewal*, London 1988.
- 'Gramsci and Us', *The Hard Road to Renewal*, pp. 162, 164, 167.
12. از «نمایش چشم‌گیر شجاعت سیاسی» تا «انسانیت واقعی»: بنگرید به
- 'Parties on the Verge of a Nervous Breakdown', *Soundings*, no. 1, Autumn 1995, pp. 23, 26; 'The Great Moving Nowhere Show', *Marxism Today*, revenant issue, November–December 1998, p. 14. که در آن، بهرغم بسیاری انتقادهای تندوتیز هال، حزب کارگر جدید هنوز «از پشتیبانی عظیم ما برخوردار» است.
13. Tom Nairn, 'The Nature of the Labour Party', NLR I/27, Sept–Oct 1964 and nlr i/28, Nov–Dec 1964; 'Labour Imperialism', nlr i/32, July–Aug 1965; see also 'The English Working Class', nlr i/24, March–April 1964, and 'Hugh Gaitskell', nlr i/25, May–June 1964.
14. هال در خصوصی‌ترین شرحی که از پیشینه‌ی خانوادگی‌اش در وطن‌اش جامائیکا و تجربه‌ی جامعه‌ی سلطنتی‌ای که بدان پا گذاشت می‌گوید: «من «انگلیسی» نیستم و هرگز هم نخواهم بود»: مصاحبه

Stuart Hall: Critical Dialogues in Cultural Studies, در
London 1996, p. 490;
'Negotiating Caribbean Identities', nlr به
i/209, Jan–Feb 1995

هال در مقاله‌ای با عنوان «یادداشت‌هایی در باب ساختارزدایی از «امر مردمی»» که در شماره‌ای از نشریه‌ی کارگاه تاریخ به سردبیری رافائل ساموئل در سال 1981 با عنوان تاریخ مردم و نظریه‌ی سوسیالیستی منتشر شد، درباره‌ی امر ملی-مردمی به گرامشی ارجاع می‌دهد، اما خودش را به دومین جزء عبارت (یعنی مردمی) محدود می‌کند. در مقابل، ساموئل بعدتر سردبیری سه شماره را به عهده گرفت که اختصاص داشتند به میهن‌پرستی: تکوین و تخریب هویت ملی بریتانیایی (1989) که در آن با انتقاد از خود اظهار می‌دارد که نشریه‌ی کارگاه تاریخ «نقش کوچکی در بازگشت ملی‌گرایی فرهنگی» که می‌کوشید «واژگان بیگانه را از صفحات ما بزداید» ایفا کرده است. اما این نشریه، دیگر واژه‌ی «بریتانیایی» را به «انگلیسی» ترجیح می‌داد، زیرا در گوش خارجی‌ها و مهاجران تازه‌وارد طنین مهمان‌نوازانه‌تری داشت. او همچنین با پیش‌بینی انتقادهای آتی جیمز اسکات، بر «برداشت‌های گرامشیایی از هژمونی» به‌اتهام نخبه‌گراییانه‌بودن مهار می‌زد. روابط میان هال و ساموئل، دو چهره‌ی محوری چپ نو متقدم می‌تواند موضوع جالب‌توجهی برای مطالعه باشد. عالی‌ترین نمونه‌ی نگارشی هال مطلبی بود که در ادای احترام به دوست فقیدش در nlr
i/221, Jan–Feb 1997

15. بنگرید به اظهارات خود لاکلائو در *New Reflections on the Revolution of Our Time*, London and New York, 1990, pp. 197–201.

16. 'Argentina—Imperialist Strategy and the May Crisis', leading article, nlr i/62, July–August 1970.

17. *Politics and Ideology in Marxist Theory: Capitalism–Fascism–Populism*, London and New York 1977.
- هال درباره‌ی کتاب بعدی لاکلائو [هژمونی و استراتژی سوسیالیستی] خاموش‌تر بود. بنگرید به
- ‘On Postmodernism and Articulation: An Interview with Stuart Hall’, in *Stuart Hall: Critical Dialogues in Cultural Studies*, pp. 146–7.
18. *Hegemony and Socialist Strategy*, London and New York 1985, p. 178.
19. در این رابطه بنگرید به بازسازی انتقادی تاریخ در پس‌پشت انتقادات فعلی در نوشته‌ی مارکو درامو ‘Populism and the New Oligarchy’, nlr 82, July–August 2013
- همچنین برای دفاع جانانه‌ی جدیدی از این واژه بنگرید به نوشته‌ی شانتال موفه ‘El momento populista’, *El País*, 10 June 2016
- درباره‌ی موفه حق مطلب به‌درستی ادا نشده است. نوشته‌های او - خصوصاً دل‌مشغولیت فکری‌اش با کارل اشمیت با عزم تبدیل تناقضات هم‌سستیزانه در یک نظام سیاسی دموکراتیک به تناقضات مجادله‌ای - در کنار آثاری که با لاکلائو تقریر کرده مجموعه‌ی جداگانه‌ای را شکل می‌دهند.
20. بنگرید به مکالمه‌ی اینیگو اِرخون و شانتال موفه *Construir Pueblo. Hegemonía y radicalización de la democracia*, Madrid 2015, passim;
- هر دو نویسنده توضیح می‌دهند که بیداری سیاسی حقیقی‌شان در آمریکای لاتین رخ داده است: موفه در کلمبیا و اِرخون در بولیوی. صص 3-72. در آرژانتین نیز لاکلائو پیامبری نبود که در کشور خودش بی‌ارج و قرب باشد و عمرش در میان احترام و حمایت‌های بی‌دریغ کرسستینا فرناندز کرشنر به پایان رسید. بنگرید به این شرح‌حال

محافظة کارانهی غیض‌آلود : 'Ernesto Laclau, el ideólogo de la Argentina dividida' in *Noticias de la Semana*, 13 April 2014

و همین‌طور ادای احترام مهرآمیز و جانانهی رابین بلکبرن 'Ernesto Laclau 1935–2014', 14 April 2014, VersoBooks.com

21. از این‌قرار: (1) بدواً «هژمونی یک نوع رابطه‌ی سیاسی است، یا

می‌توانیم بگوییم، شکلی از سیاست‌ورزی». سپس تبدیل می‌شود به «میدان امر سیاسی» به معنای دقیق کلمه: بازی‌ای که «یک نام دارد:

هژمونی. *Hegemony and Socialist Strategy*, p. 139. »:

(2) بدواً «پوپولیسم صرفاً یک شیوه‌ی برساختن امر سیاسی است»؛

سپس، «خرد پوپولیستی با خرد سیاسی برابر می‌شود»؛ آیا حقیقتاً

پوپولیسم «همان شرط کنش سیاسی نیست؟ *On Populist*»:

Reason, London and New York 2004, pp. 19, 225.

22. *Politics and Ideology in Marxist Theory*, London

1977, pp. 176–91 که در آن «حضور گسترده‌ی طبقه‌ی کارگر،

جنبش پرونیسم را مجهز به توان خارق‌العاده‌ای برای تداوم و ادامه‌ی

حضور کرده است» و گفتمان سیاسی «مفصل‌بندی دوگانه‌ای» با

ایده‌های مردم و با موقعیت‌های ساختاری در مناسبات تولید دارد: صص

190، 194.

23. *On Populist Reason*, p. 118.

24. *Construir Pueblo*, p. 105; for use of the same

contrast and conception of 'performative', pp. 118,

121.

25. موفتردیدهایی را درباره‌ی کاربرد دل‌فریب *la gente* به زبان

می‌آورد؛ عبارتی که معادل انگلیسی‌اش را می‌توان علاقه‌ی اوپاما به

واژه‌ی جماعت (*folks*) دانست که معمولاً در اظهارات‌اش درباره‌ی

خدمات امنیتی کشورش به کار می‌برد: «جماعت را شکنجه کرده‌اند».

اِرخون در دفاع از استفاده‌اش از *la casta* اظهار می‌دارد که «توان

بسیج‌کنندگی‌اش در ابهام آن نهفته است. *Construir Pueblo*, pp. 121–2.

On Populist Reason, p. 95. 26.

27. یا خیلی کمتر «کلیت‌بخشی نهادی» که وجود هر گونه بیرون از اجتماع را نفی می‌کند. 1–80. *On Populist Reason* :

On Populist Reason, p. 208. 28.

29. Pablo Iglesias, Speech at the Ritz Hotel in Madrid, 5 June 2016

سه هفته بعد رأی‌دهنده‌ها در ناباوری بودند. در واکنشی غیرمنتظره، اِرخون پوپولیست‌دانستن پودموس از سوی موفه را رد کرده بود، با این استدلال که این واژه در رسانه‌ها اثر نامطلوبی دارد. شاید به همین دلیل بود که حزب در واپسین دقیقه ترجیح داد کلاه سه‌گوش [نماد گارد مدنی اسپانیا-م.] اطمینان‌بخش گونزالس و اخلاف‌اش را بر سر بگذارد، بی آن که راه به جایی ببرد.

30. برای بررسی این خط سیر بنگرید به

Partha Chatterjee's editorial introduction to Guha, *The Small Voice of History: Collected Essays*, Ranikhet 2009

31. 'Gramsci in India: Homage to a Teacher', *Journal of Modern Italian Studies*, vol. 16, no. 2, 2011, p. 289.

32. 'On Some Aspects of the Historiography of Colonial India', *Subaltern Studies* i, Delhi 1982, pp. 1–8.

33. برای مطالعه‌ی ارزیابی این درون‌تابی توسط یکی از سردبیران اولیه‌ی نشریه بنگرید به

Sumit Sarkar, 'The Decline of the Subaltern in *Subaltern Studies*', in Vinayak

Chaturvedi, *Mapping Subaltern Studies and the Postcolonial*, London and New York 2000

34. این اسامی نه سرسری و باری به هر جهت - چنان که اغلب مطالعات بعدی به چشم می‌خورد - بلکه از جهت ارتباط عینی‌شان به مقصود آورده شده‌اند. در مقدمه‌ای که از سر سخاوت‌مندی بی‌نظیر، جیمز اسکات - که کارش از دم مخالف کار گوهاست - حدود بیست سال بعد توانست در ویراست مجدد کتاب *ابعاد ابتدایی* بنگارد می‌خوانیم: «کتابی واجد اصالت بالا و بلندپروازی شگرف را می‌توان به یک کارگاه کشتی‌سازی تشبیه کرد. یک نشانه‌ی قطعی تأثیرگذاری‌اش این است که چه تعداد کشتی از اسکله‌اش روانه می‌شوند. فقط با همین ملاک، کتاب *ابعاد ابتدایی* قیام دهقانان نوشته‌ی راناجیت گوها تأثیر شگرفی بر جا نهاده است. از زمان انتشار آن تا به حال هزاران کشتی که بیرق او را برافراشته بودند به آب زده‌اند. اگر به این نکته توجه کنیم که در این نمونه‌ی خاص، فلسفه‌ی کشتی‌ساز بیش‌تر مبتنی بر قایق‌سازی بوده تا طراحی انعطاف‌ناپذیر، عجیب به نظر نخواهد رسید که کشتی‌هایی با طراحی‌هایی به‌شدت متفاوت با محموله‌هایی بدیع و خوش‌آب‌ورنگ، کارگاه کشتی‌سازی را به مقصد بنادر ناشناخته ترک کرده‌اند. تصور می‌کنم کشتی‌ساز حتی بعضی از کشتی‌هایی را که ملهم از او ساخته شده‌اند نمی‌شناسد و احتمالاً هرگونه ارتباط خودش را با تعداد معتناهی از آن‌ها انکار می‌کند. اما به‌رحال این سرنوشت محتوم یک استاد کشتی‌ساز است: ایده‌هایش تمام‌وکمال در روال‌های معمول کشتی‌سازی ادغام می‌شوند. اگرچه ممکن است اغلب احساس کند مورد بدفهمی واقع شده و ایده‌هایش به سرقت رفته‌اند، با این حال مسلم است که این سرنوشت، از نادیده انگاشته شدن بهتر است.

Elementary Aspects of Peasant Insurgency in Colonial India, Durham 1999, p. xi

35. *Elementary Aspects*, pp. 173, 177, 198, 314.

36. به‌طور خلاصه، هژمونی که به این شکل از سلطه منتج می‌شود این مزیت دوگانه را دارد که مانع از لغزش به سمت مفهوم‌پردازی لیبرال

- اتوپیایی از دولت و همین‌طور درک قدرت نمایندگی همچون نوعی رابطه‌ی تاریخی مشخص که شاکله‌اش را ضرورتاً و به‌طرزی غیرقابل‌تقلیل زور و رضایت تشکیل می‌دهد می‌شود:

Dominance without Hegemony: History and Power in Colonial India, Cambridge, MA 1997, pp. 20–3

Dominance without Hegemony, pp. 131–2. 37.

38. ردپایی از بلاتکلیفی غیرمعمول در صورت‌بندی‌های گوها در این نقطه به چشم می‌خورد که از دل‌تنگی برای جنبش ملی پرده برمی‌دارد. او در کتاب *سلطه بدون هژمونی* می‌گوید: «در پروژه‌ی ملی، قهر مترصد رقابت با اقناع بود» بی‌آن‌که نتیجه‌ی رقابت را مگر به شیوه‌ی سلبی تصریح کند: ص 151. سی سال بعد، از رهبری‌ای سخن می‌گوید که «از رضایت مردم در جنبش استقلال‌نیرو گرفته بود» اما با وجود این «نتوانسته بود آن رضایت را به‌عنوان رهبران دولت مقتدر جدید در هژمونی سرمایه‌گذاری کند. Gramsci in India', p. 294»: 39. بنگرید به پنج متن منتشرشده در حد فاصل سال‌های 1971 تا 1979 که اولین‌اش نوشته‌ی ذیل است:

'On Torture and Culture', in Part V of *The Small Voice of History*.

The Geometry of Imperialism, London 1983, pp. 172–3. 40.

41. بنگرید به

'A Crisis of Hegemony', in Samir Amin, Giovanni Arrighi, Andre Gunder Frank and Immanuel Wallerstein, *Dynamics of Global Crisis*, New York 1982, pp. 108 ff.

او در سال 1972 رکود اقتصادی آتی را در مقاله‌ای در ایتالیا که سال‌ها بعد در نشریه‌ی ذیل ترجمه شد پیش‌بینی کرده بود.

'Towards a Theory of Capitalist Crisis', nlr i/111, September–October 1978.

برای مطالعه‌ی خاطرات آریگی از آن زمان بنگرید به
'The Winding Paths of Capital', nlr 56, March–April
2009, pp. 65–8.

The Long Twentieth Century: Money, Power .42
and the Origins of Our Times, London and New
York 1994, pp. 28, 30.

.43 افزودن هژمونی هلند بر این دنباله، که در هندسه‌ی
امپریالیسم غایب بود شاهده‌ی است بر همکاری ثمربخش میان آریگی و
والرشتاین. واژه‌ی «هژمونی» در مجلد اول نظام جهانی
مدرن والرشتاین (1974) وجود ندارد. در مجلد دوم (1980) هژمونی،
فراستی همزمان یک قدرت هسته‌ای بر همه‌ی قدرت‌های دیگر در
تولید، تجارت و مالیه تعریف می‌شود. در نمونه‌ی هلند هژمونی با قدرت
نیروی دریایی، پیشرفت علمی و فناوریانه، اندکی تحرک اجتماعی و
دستمزدهای بالاتر از سایر جاها - که توازن منافع میان مالکان و
تولیدکنندگان تقویت‌کننده‌ی دولت را ممکن می‌ساخت - نمود می‌یافت.
بنگرید به *The Modern World System, ii*, pp. 38–9, 61–71, 113.

تا زمان انتشار جلد چهارم (2011) که به خاطره‌ی آریگی تقدیم شده
بود، هژمونی دیگر به شرح و تفصیل نیاز نداشت، بلکه بدیهی انگاشته
می‌شد. اظهارات والرشتاین در ص 12.

Adam Smith in Beijing, London and New York .44
2007, pp. 24–39, 57–63, 314–36.

.45 پی‌نوشت ویراست 2010 کتاب *The Long Twentieth Century*
ص 385.

.46 'The Winding Paths of Capital', pp. 73–4
پرداختن به آن روی ماجرا به همکار آریگی، بورلی سیلور محول شد در
کتابش *Forces of Labor*, New York 2003.

‘Marxist Century, American Century: The Making and Remaking of the World Labour Movement’, nlr i/179, January–February 1990	.47
<i>Chaos and Governance in the Modern World System</i> , Minneapolis 1999, pp. 12–13, 282	.48
‘The Three Hegemonies of Historical Capitalism’, <i>Review (Fernand Braudel Center)</i> , Summer 1990, p. 367	.49
<i>Chaos and Governance</i> , pp. 35–6	.50
<i>Chaos and Governance</i> , pp. 27, 243–5; <i>Adam Smith in Beijing</i> , pp. 150–1, 178	.51

پانویس ها

Quintin Hoare	.1
Geoffrey Nowell Smith	.2
appropriation	.3
multi-dimensionality	.4
David Forgacs	.5
Totalization	.6
Ordine Nuovo	.7
reaction-formation	.8
Anglosphere	.9
Raymond Williams	.10
Practices	.11
Oppositional	.12
Residual	.13
Emergent	.14
Stuart Hall	.15
Universities and Left Review	.16
Richard Hoggart	.17

- sea-changes .18
- homeostatic .19
- moral panics .20
- post-war settlement .21
- monetarist neo-liberalism .22
- organicist Toryism .23
- overdue .24
- conjuncture .25
- Tom Nairn .26
- Moment .27
- Ukania عنوانی که تام نیرن به قیاس از کاکانیا - نامی که رابرت موزیل در کتابش «مرد بدون خاصیت» به امپراتوری اتریش مجارستان داده - برای بریتانیا به کار می‌برد و به ماهیت غیر عقلانی سلطنت مشروطه‌ی بریتانیا تلویح دارد- م. .28
- composite kingdom .29
- pis aller .30
- the European integration .31
- اشاره به جولینو آندریوتی، نخست وزیر پیشین ایتالیا که موفقیت‌اش در جلب حمایت دولت‌های اروپایی از ایده‌ی اتحاد پولی اروپا در نشست سران اتحادیه اروپا در سال 1990 در رم، زنجیره‌ی وقایعی را رقم زد که به استعفای تاجر انجامید. موضع مخالف تاجر در قبال یورو در این نشست، در شرایطی که یازده دولت باقی‌مانده بر فراهم‌سازی مقدمات اتحاد اقتصادی و پولی و یکپارچگی بیش از پیش اروپا توافق کرده بودند باعث شد که بریتانیا در این میان تنها بماند، مسئله‌ای که در نهایت به قیمت تحقیر سیاسی بریتانیا، از دست رفتن محبوبیت تاجر در میان محافظه‌کاران و سقوط نهایی‌اش تمام شد-م. .32
- The Great Moving Nowhere Show .33
- Jorge Abelardo Ramos .34
- Onganía .35

Cordobazo	.36
Government	.37
Articulation	.38
war of position	.39
war of movement	.40
subject-positions	.41
contingent	.42
formal schema	.43
aporias	.44
significations	.45
referents	.46
contingency	.47
secularization	.48
fine-grained	.49
interpellation	.50
Errejón	.51
Risorgimento	.52
institutional differentiation	.53
منظور گرامشی است-م. prisoner of Bari.	.54
Naxalite	.55
neo-nativism	.56
modality	.57
territoriality	.58
Propp	.59
Vygotsky	.60
Lotman	.61
Barthes	.62
Lévi-Strauss	.63
Gluckman	.64

Dumont	.65
Hilton	.66
Hill	.67
Lefebvre	.68
Interacting	.69
Idioms	.70
public health interventions	.71
non-antagonistic	.72
Amritsar	.73
Bhagavad	.74
Mobocracy	.75
Immediacy	.76
communalism	.77
Unilever	.78
Rhodesia	.79
Calabria	.80
Cosenza	.81
Territorialism	.82
proto-hegemonies	.83
Solidarność	.84
Conjunctural	.85
inflection	.86
<i>Operaismo</i>	.87
New Deal	.88
unit-level processes	.89
<i>in vitro</i>	.90
Reform Era	.91
psepholog	.92

دیالکتیک راستین / آنتونیو گرامشی / ترجمه‌ی مهرداد امامی



آنتونیو گرامشی (1891-1937)

رخدادهای دیالکتیک راستین تاریخ‌اند. آن‌ها از همه‌ی برهان‌ها، همه‌ی قضاوت‌های شخصی و همه‌ی آرزوهای مبهم و غیرقابل‌اتکا فراتر می‌روند. رخدادهای همراه با منطق توقف‌ناپذیرِ تکامل خود، به کارگران و توده‌های کشاورز، که از تقدیر خود آگاه‌اند، این درس‌ها را می‌آموزد. مبارزه‌ی طبقاتی در لحظه‌ای معین به مرحله‌ای می‌رسد که در آن، پرولتاریا در رعایت قانون بورژوایی، یعنی در سازوبرگ دولت بورژوایی (نیروهای مسلح، دادگاه‌ها، تقسیمات اداری)، در ضمانت و حمایت از حق ابتدایی خود برای زندگی، آزادی، امنیت شخصی و نان روزانه، دیگر هیچ چیز نمی‌یابد.

آن‌گاه ناگزیر می‌شود قانونیت خاص خود را خلق کند، سازوبرگ خاص خود را برای مقاومت و دفاع خلق کند. در لحظه‌های معینی از زندگی مردم این یک ضرورت تاریخی مطلق است که فراسوی تمامی آرزوها، امیال و انگیزه‌های شخصی جای می‌گیرد. رخدادها خود را به‌مثابه تقدیری جهان‌شمول، همراه با نیروی حرکت جهان‌شمول پدیده‌های طبیعی عرضه می‌کنند. انسان‌ها، به‌منزله‌ی فردفرد و به صورت توده‌ها (en masse)، خویش را به گونه‌ای بی‌رحمانه در برابر معمای پیش رو می‌یابند: احتمال مردن صد و احتمال زنده ماندن ده است، گزینه‌ای را باید انتخاب کرد. و انسان‌ها همواره احتمال زندگی را برمی‌گزینند؛ ولو آن‌که ناچیز باشد، ولو آن‌که صرفاً حیاتی اسفبار و خسته‌کننده را عرضه کند. آنان برای این بخت ناچیز می‌جنگند، و سرزندگی‌شان چنان است و چنان شور شگرفی دارند که هر مانعی را درهم می‌شکنند و حتی پرابهت‌ترین سازوبرگ‌های قدرت را از میان برمی‌دارند.

این وضعیتی است که در آن، دیالکتیک‌های راستین تاریخ، در لحظه‌های معینی برای انسان‌ها خلق می‌شود. لحظه‌هایی سرنوشت‌ساز در تکامل دردناک و خونین بشریت. هیچ اراده‌ی انسانی‌یی قادر به ایجاد وضعیت‌هایی بدین سان نیست؛ هیچ انسان دون‌پایه‌ای، ولو آن‌که به خود ببالد و از مغز خود کلماتی را بیرون آورد که بر دل‌ها اثرگذار است و خون‌ها را به جوش می‌آورد، نمی‌تواند وضعیت‌هایی از این دست را به وجود آورد. این وضعیت‌ها، آتشدان‌هایی شعله‌ورند که در آن‌ها، تمامی شورها و نفرت‌هایی گرد می‌آیند که تنها چشم‌اندازی از مرگ قهرآمیز می‌تواند در میان توده‌ها برانگیزاند. تنها چنین چیزی را می‌توان به‌مثابه‌ی وضعیتی انقلابی در این دوره‌ی تاریخی قلمداد کرد، که مانند تجربه‌ی گذشته‌ی بلافصل‌اش، دارای همان کردارهای اسپارتاکیست‌ها، مجارستان، ایرلند و باواریا است. در این وضعیت، حدّ میانه‌ای برای انتخاب در کار نیست؛ و اگر کسی می‌جنگد، ضروری است که پیروز شود.

امروز، خود را در چنین وضعیتی نمی‌یابیم. امروز، هنوز با آزادی معینی می‌توانیم انتخاب کنیم. آزادی انتخاب، وظایفی بر ما تحمیل می‌کند، وظایفی مطلق که مربوط به زندگی مردم است و جزئی ناگسستنی از آینده‌ی توده‌هایی است

که رنج می‌برند و امیدوارند. امروز، تنها یک شکلِ همبستگی انقلابی وجود دارد: پیروز شدن. پس، از ما می‌خواهد که هیچ عنصر منفردی را که شاید ما را در وضعیت پیروزی قرار دهد، نادیده نگیریم. {...} آنان نشان خواهند داد که ارزشمندند و توان پیروز شدن دارند.

یادداشت

1. اسپار تاکیست‌ها سوسیالیست‌های رادیکالی بودند به رهبری روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت که در ماه‌های پس از آتش بس موقت ماه نوامبر 1918 شهرت یافتند، یعنی زمانی که آلمان در حال تجربه‌ی به اصطلاح «انقلاب» بود. آن‌ها نام خود را از اسپار تاکوس گرفته بودند که در سال 73 ق.م. به همراهی بردگان، شورشی را علیه قدرت رومی‌ها به پا کرد. م.